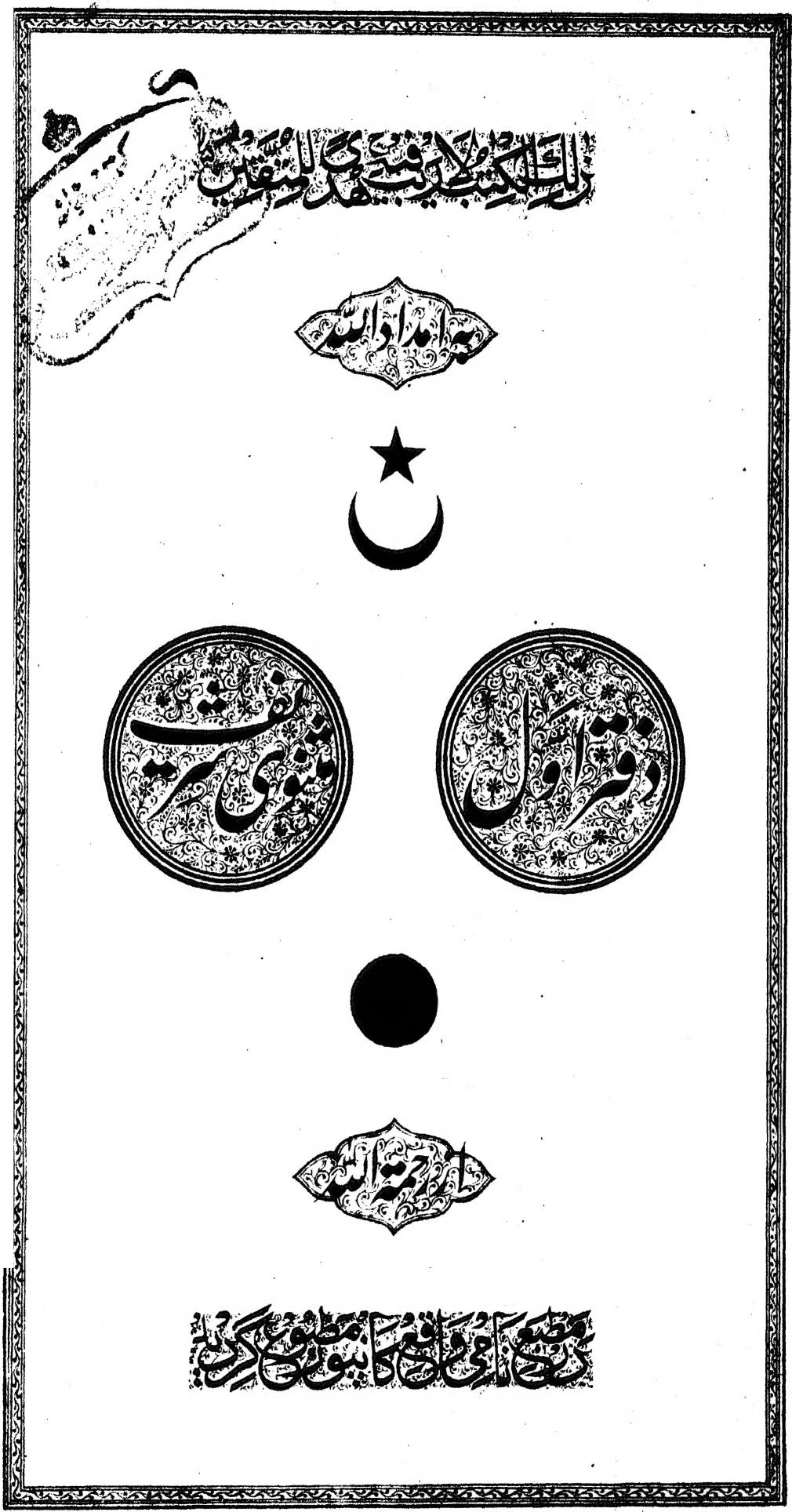


فہرست کتابستطاب ثمنی مولوی مغنی قبراؤل

نمبر صفحه	مضمون کتاب	نمبر صفحه	مضمون کتاب	نمبر صفحه	مضمون کتاب
۱	شرح کتاب	۵۷	طلب کردن است می علیه السلام که وسیله از شما کدام است	۹۱	تبعید شیراز در آمدن خرگوش
۲	حکایت پادشاه و عاشق شدن برکتیک	۵۸	دربان نگهبانین قلعه که لاف و قیام حسن رسد	۹۲	همه میان کز خرگوش نامیرد و در قفس می نشیند
۳	ظاهر شدن جگر حکیمان از معاصی که یک پادشاه	۵۹	دربان که اندک علیه السلام گفتند که الاناس علی قدر علم	۹۳	رسیدن خرگوش به شیر خرم شیر بردی
۴	از خداوندی از حق و دوست یقین و مرامت او	۶۰	جنگ کردن مار و دیو عدی ترغیب کشیدن به جهنم	۹۴	خدا گفتن خرگوش بشیر و بار کردن مرشیرا
۵	حکایت پادشاه آنی که در خواستش نمودند	۶۱	تعلیم من صیقلی علیه السلام که در بود و در کمال	۹۵	جواب گفتن شیر خرگوش را و دران شدن با او
۶	پروان پادشاهان صیقلی را بر سر چار	۶۲	حکایت پادشاه و دیگر در ملک بر می علیه السلام می بود	۱۰۰	تقدیر هم در میان علیه السلام و بیان که چون قضایا نازل شد
۷	طوطی علیه السلام آنی که از پادشاهان که یک پادشاه را	۶۳	آتش کردن پادشاه و در دیت نماند پیلوی آتش	۱۰۱	چشمهای روشن بسته شود
۸	در یافتن آن ولی که یک پادشاه را و در دشتین پنج درخت	۶۴	آتش کردن پادشاه و در دیت نماند پیلوی آتش	۱۰۲	طوطی زدن نافع و در دعوای هم
۹	کلیک را پیش پادشاه	۶۵	از دشتین مردمان خوشین را در آتش	۱۰۳	جواب گفتن هم در دعوای نافع
۱۰	فرستادن پادشاه و روان را بر سر قند و در دشت	۶۶	فرمان دادن آنی که کلام صیقلی علیه السلام را به سر بخواند	۱۰۴	تقدیر علیه السلام و در دشت و در دعوای نافع
۱۱	دربان که گفتن به پادشاه که در دشت نماند	۶۷	عقاب کردن آن پادشاه و در دشت نماند	۱۰۵	پادشاه کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه رسید
۱۲	حکایت قتال طوطی و خرگوش و در دشت	۶۸	جواب دادن آتش پادشاه و در دشت نماند	۱۰۶	پرسیدن شیر از سبب پادشاه کشیدن خرگوش
۱۳	و در قفس میان محقق و در دشت و در دشت	۶۹	تقدیر بود که در دشت علیه السلام قوم عاد و اهل کد	۱۰۷	نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس در آتش خرگوش
۱۴	و داستان آنی که پادشاه و در دشت نماند	۷۰	طوطی و اهل کردن پادشاه و در دشت نماند	۱۰۸	فرود آمدن خرگوش روی نخلان که شیر و چاه افتاد
۱۵	آموختن وزیر پادشاه که در دشت	۷۱	بر سر آتش چاه که در دشت نماند	۱۰۹	بج شدن نخلان روی خرگوش و در دشت نماند
۱۶	تبیین وزیر پادشاه	۷۲	بیان توکل در دشت نماند نخلان آن شیر را	۱۱۰	پند دادن خرگوش نخلان را که بدین شاد مشوب
۱۷	قبول کردن نصاری که در دشت	۷۳	جواب شیر نخلان را و در دشت نماند	۱۱۱	تقدیر جناس را و در دشت نماند
۱۸	مناجبت نصاری وزیر و در دشت	۷۴	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۱۲	آمدن رسول قیصر دوم و در دشت نماند
۱۹	و در دشت و در دشت نماند	۷۵	ترجیع نماند شیر و در دشت نماند	۱۱۳	پرسیدن دو دیوانه که در دشت نماند
۲۰	تقدیر و در دشت نماند	۷۶	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۱۴	یافتن سوال از دیوانه و در دشت نماند
۲۱	در دشت نماند	۷۷	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۱۵	بیدار شدن میر و در دشت نماند
۲۲	بیان حسد وزیر	۷۸	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۱۶	سوال کردن از دیوانه و در دشت نماند
۲۳	نم کردن حاد خان نصاری که در دشت	۷۹	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۱۷	افسانه کردن آدم علیه السلام از دشت نماند
۲۴	پنجم فرستادن شاه جهان وزیر	۸۰	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۱۸	رباط دادن افسانه کردن پادشاه و در دشت نماند
۲۵	بیان دوازده امیر سوار نصاری	۸۱	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۱۹	شکل
۲۶	تعلیم وزیر و در دشت نماند	۸۲	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۰	تقدیر و در دشت نماند
۲۷	بیان که اختلاف و در دشت نماند	۸۳	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۱	سوال کردن از دیوانه و در دشت نماند
۲۸	در بیان خسارت وزیر و در دشت	۸۴	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۲	بیان بنی از دشت نماند
۲۹	برگشتن وزیر و در دشت نماند	۸۵	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۳	تقدیر و در دشت نماند
۳۰	دفع کردن وزیر و در دشت نماند	۸۶	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۴	تقدیر و در دشت نماند
۳۱	که در دشت نماند	۸۷	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۵	تقدیر و در دشت نماند
۳۲	جواب گفتن وزیر و در دشت نماند	۸۸	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۶	تقدیر و در دشت نماند
۳۳	لاکچر کردن و در دشت نماند	۸۹	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۷	تقدیر و در دشت نماند
۳۴	زیر کردن و در دشت نماند	۹۰	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۸	تقدیر و در دشت نماند
۳۵	و در دشت نماند	۹۱	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۲۹	تقدیر و در دشت نماند
۳۶	و در دشت نماند	۹۲	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۰	تقدیر و در دشت نماند
۳۷	و در دشت نماند	۹۳	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۱	تقدیر و در دشت نماند
۳۸	و در دشت نماند	۹۴	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۲	تقدیر و در دشت نماند
۳۹	و در دشت نماند	۹۵	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۳	تقدیر و در دشت نماند
۴۰	و در دشت نماند	۹۶	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۴	تقدیر و در دشت نماند
۴۱	و در دشت نماند	۹۷	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۵	تقدیر و در دشت نماند
۴۲	و در دشت نماند	۹۸	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۶	تقدیر و در دشت نماند
۴۳	و در دشت نماند	۹۹	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۷	تقدیر و در دشت نماند
۴۴	و در دشت نماند	۱۰۰	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۸	تقدیر و در دشت نماند
۴۵	و در دشت نماند	۱۰۱	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۳۹	تقدیر و در دشت نماند
۴۶	و در دشت نماند	۱۰۲	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۰	تقدیر و در دشت نماند
۴۷	و در دشت نماند	۱۰۳	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۱	تقدیر و در دشت نماند
۴۸	و در دشت نماند	۱۰۴	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۲	تقدیر و در دشت نماند
۴۹	و در دشت نماند	۱۰۵	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۳	تقدیر و در دشت نماند
۵۰	و در دشت نماند	۱۰۶	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۴	تقدیر و در دشت نماند
۵۱	و در دشت نماند	۱۰۷	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۵	تقدیر و در دشت نماند
۵۲	و در دشت نماند	۱۰۸	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۶	تقدیر و در دشت نماند
۵۳	و در دشت نماند	۱۰۹	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۷	تقدیر و در دشت نماند
۵۴	و در دشت نماند	۱۱۰	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۸	تقدیر و در دشت نماند
۵۵	و در دشت نماند	۱۱۱	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۴۹	تقدیر و در دشت نماند
۵۶	و در دشت نماند	۱۱۲	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۰	تقدیر و در دشت نماند
۵۷	و در دشت نماند	۱۱۳	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۱	تقدیر و در دشت نماند
۵۸	و در دشت نماند	۱۱۴	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۲	تقدیر و در دشت نماند
۵۹	و در دشت نماند	۱۱۵	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۳	تقدیر و در دشت نماند
۶۰	و در دشت نماند	۱۱۶	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۴	تقدیر و در دشت نماند
۶۱	و در دشت نماند	۱۱۷	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۵	تقدیر و در دشت نماند
۶۲	و در دشت نماند	۱۱۸	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۶	تقدیر و در دشت نماند
۶۳	و در دشت نماند	۱۱۹	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۷	تقدیر و در دشت نماند
۶۴	و در دشت نماند	۱۲۰	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۸	تقدیر و در دشت نماند
۶۵	و در دشت نماند	۱۲۱	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۵۹	تقدیر و در دشت نماند
۶۶	و در دشت نماند	۱۲۲	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۰	تقدیر و در دشت نماند
۶۷	و در دشت نماند	۱۲۳	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۱	تقدیر و در دشت نماند
۶۸	و در دشت نماند	۱۲۴	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۲	تقدیر و در دشت نماند
۶۹	و در دشت نماند	۱۲۵	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۳	تقدیر و در دشت نماند
۷۰	و در دشت نماند	۱۲۶	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۴	تقدیر و در دشت نماند
۷۱	و در دشت نماند	۱۲۷	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۵	تقدیر و در دشت نماند
۷۲	و در دشت نماند	۱۲۸	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۶	تقدیر و در دشت نماند
۷۳	و در دشت نماند	۱۲۹	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۷	تقدیر و در دشت نماند
۷۴	و در دشت نماند	۱۳۰	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۸	تقدیر و در دشت نماند
۷۵	و در دشت نماند	۱۳۱	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۶۹	تقدیر و در دشت نماند
۷۶	و در دشت نماند	۱۳۲	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۰	تقدیر و در دشت نماند
۷۷	و در دشت نماند	۱۳۳	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۱	تقدیر و در دشت نماند
۷۸	و در دشت نماند	۱۳۴	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۲	تقدیر و در دشت نماند
۷۹	و در دشت نماند	۱۳۵	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۳	تقدیر و در دشت نماند
۸۰	و در دشت نماند	۱۳۶	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۴	تقدیر و در دشت نماند
۸۱	و در دشت نماند	۱۳۷	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۵	تقدیر و در دشت نماند
۸۲	و در دشت نماند	۱۳۸	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۶	تقدیر و در دشت نماند
۸۳	و در دشت نماند	۱۳۹	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۷	تقدیر و در دشت نماند
۸۴	و در دشت نماند	۱۴۰	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۸	تقدیر و در دشت نماند
۸۵	و در دشت نماند	۱۴۱	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۷۹	تقدیر و در دشت نماند
۸۶	و در دشت نماند	۱۴۲	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۰	تقدیر و در دشت نماند
۸۷	و در دشت نماند	۱۴۳	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۱	تقدیر و در دشت نماند
۸۸	و در دشت نماند	۱۴۴	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۲	تقدیر و در دشت نماند
۸۹	و در دشت نماند	۱۴۵	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۳	تقدیر و در دشت نماند
۹۰	و در دشت نماند	۱۴۶	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۴	تقدیر و در دشت نماند
۹۱	و در دشت نماند	۱۴۷	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۵	تقدیر و در دشت نماند
۹۲	و در دشت نماند	۱۴۸	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۶	تقدیر و در دشت نماند
۹۳	و در دشت نماند	۱۴۹	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۷	تقدیر و در دشت نماند
۹۴	و در دشت نماند	۱۵۰	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۸	تقدیر و در دشت نماند
۹۵	و در دشت نماند	۱۵۱	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۸۹	تقدیر و در دشت نماند
۹۶	و در دشت نماند	۱۵۲	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۹۰	تقدیر و در دشت نماند
۹۷	و در دشت نماند	۱۵۳	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۹۱	تقدیر و در دشت نماند
۹۸	و در دشت نماند	۱۵۴	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۹۲	تقدیر و در دشت نماند
۹۹	و در دشت نماند	۱۵۵	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۹۳	تقدیر و در دشت نماند
۱۰۰	و در دشت نماند	۱۵۶	ترجیع نماند نخلان توکل را در دشت نماند	۱۹۴	تقدیر و در دشت نماند

المبالی کثیرة المعانی سند عرسید و سند و معتمد و مکان الروح من جسد و ذخیر
 مبارکت بسیار معانی برای طلب کردن معتمد و تکیه من و اعتماد کردن و روح از تن من و ذخیره
 یوم و غیره و هو الشیخ قدوة العارفين و امام الهدى و اليقين مغیث الهمم و امین القلوب
 ارزاد فرزندان و او شیخ است که پیشواى عارفان است و امام راهبیت و یقین است زیرا در کس طلق امانت دار و است
 التی و به الله بین خلقه و صفوة فی ربک و وصایا لنبیه و خبايا عند
 خود و امانت خدا میان خلق او و برگزیده او در الرضی او و امرزاد است از برگزیده و ذاریه او
 صوفیه مفتاح خزائن العرش امین کنوز الفرش ابو الفضل حسام الحق والدین نجیب
 برگزیده او کلید خزیناى عرش امانت دار کیناى زمین صاحب فضیلتها حسام الحق والدین نام او حسن
 بن محمد بن حسن البلیغ المعروف بابن اخی ترک ابو مزید الوقت جنید الزمان صديق بن
 پسر محمد پسر حسن ساکن بلخ معروف است بابن اخي ترك ابو مزيد الوقت جنيد الزمان صديق ابن
 صديق بن صديق رضي الله عنه وعنهم الامم موسى الاصل المنتسب الى الشیخ المكنى بمها
 صديق ابن صديق است خوشتر از خدا از او و از دشمنان رومی الاصل نسبت کرده بودی شیخ بزرگ باقی
 قال امسیت کدیبا و أصبحت عربی قدس الله روحه و اروح اسلافه و اخلافه فنع
 گفته است شب کردم و صبح بگشودم و از آن صبح کردم و صبح بگشودم و از آن صبح کردم و صبح بگشودم
 السلف و نعم الخلف و له نسب القیت الشمس علیه و رد آهها و حسب ارحمت الجوم
 سلف است و تکیه خلف است در آه او شاد است که از نعمت آفتاب برده جاد و خود را و از نعمت است که از شادمان
 لک به اذواءها و لم یزل فناء هم قبله الا قبال یوجه الیها بنو الولاة و کعبه الامال
 نزد او و همیشه خود را همیشه با پیشگاه در ایشان قبله دو نمشود که در آه بیانی حاکمان همیشه با کعبه امید
 بطوف بها و فود العفاة و لا زال کذلک ما طلع نجم و ذکر شارق لیكون معصم الاول
 اطواف کند بسواد کرده سلطان و همیشه با پیشگاه در ایشان تا در قیام کند شاره و آفتاب بر آید تا باشد جاس پناه برای حاکمان
 البصائر الرکبیین الروح حنین السمانیین العرشیین النوریین السکة النفا الغیب
 بیناى که در ایشان در دربانان روحانیان و آسمانیان و عرشیان و نوریان غامض بین حاکمان غایب
 الحصار للک و تحت الاطمار اشرف القبائل اصحاب الفضائل انوار الدلائل
 حاکمان حاکمان زیر جامه کنه بزرگان قبیلها صاحبان فضیلتها و ذوقی است و دلیلها
 امین بکرب العلمین و هذا دعاء لا یمد فاته دعاء اصناف البریه شامل
 قبول کن است بر درگاه جانیان و این دعا نیست که در دمی شود بیلین دعا مرجه اشام طلق رست و از گزیده و مفتاحها
 الله وحده و صلی الله علی سیدنا محمدا و آله و عترته الطاهیرین و حسبنا
 برای خدا و حالیکه است و در درگاه بر سوار که کثرت در اولاد او در متعلقان او که با کاشد و کاشیت بر است
 الله و نعم الوکیل نعم الموت و نعم النصیر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و تمت
 خدا و تکیه خدایت نیکو مولى و تکیه ناری کننده میکند خدا هر چه میزاید و حکم میکند بر هر که از او میکند تمام قدر نام

*



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

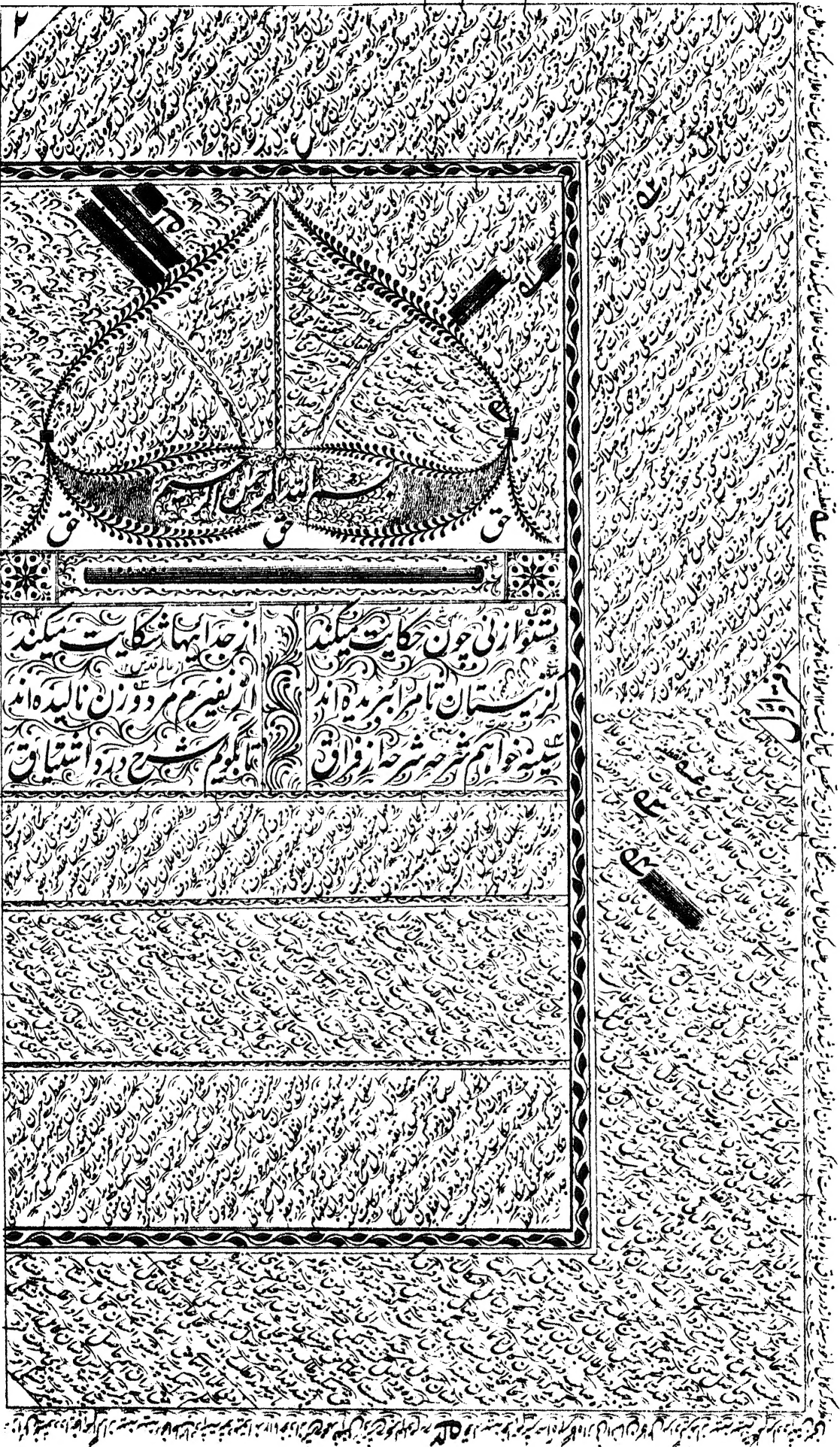
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

*



میل نخته آه که باجی پای وحدت اند و مرقع گاه و آنی **میل نخته** در خیابان حال نخته آه چون از بیت سابق معلوم گشت که کامل است نخست در نظر روان

میل نخته آه که باجی پای وحدت اند و مرقع گاه و آنی **میل نخته** در خیابان حال نخته آه چون از بیت سابق معلوم گشت که کامل است نخست در نظر روان

میل نخته آه که باجی پای وحدت اند و مرقع گاه و آنی **میل نخته** در خیابان حال نخته آه چون از بیت سابق معلوم گشت که کامل است نخست در نظر روان

میل نخته آه که باجی پای وحدت اند و مرقع گاه و آنی **میل نخته** در خیابان حال نخته آه چون از بیت سابق معلوم گشت که کامل است نخست در نظر روان

میل نخته آه که باجی پای وحدت اند و مرقع گاه و آنی **میل نخته** در خیابان حال نخته آه چون از بیت سابق معلوم گشت که کامل است نخست در نظر روان

میل نخته آه که باجی پای وحدت اند و مرقع گاه و آنی **میل نخته** در خیابان حال نخته آه چون از بیت سابق معلوم گشت که کامل است نخست در نظر روان

میل نخته آه که باجی پای وحدت اند و مرقع گاه و آنی **میل نخته** در خیابان حال نخته آه چون از بیت سابق معلوم گشت که کامل است نخست در نظر روان

میل نخته آه که باجی پای وحدت اند و مرقع گاه و آنی **میل نخته** در خیابان حال نخته آه چون از بیت سابق معلوم گشت که کامل است نخست در نظر روان

میل نخته آه که باجی پای وحدت اند و مرقع گاه و آنی **میل نخته** در خیابان حال نخته آه چون از بیت سابق معلوم گشت که کامل است نخست در نظر روان

نقد حال خویش را گر بپایم
این حقیقت را شنواز گوش دل
فهم گرد آید و جان تازه و نهید
بودن شایه در زمانی پیش ازین
اتفاقا شاه شد روزی سوار
بهر صیدی میشد اندر کوه و دشت
یک کنیزک دید او بر شاه راه
مخ جانش قفس چن مطبید
چون خرید او را و بر خوردار شد
آن کی خبر داشت پالانش نبود
کوزه بود شرب آب می نامد بست
شبه طبیبان شمع کرد از چپ مرست
جان من سهل ست جان جاتم است
هر که درمان کرد در حبان مرا
جمله گفتندش که جان بازی کنیم
هر یکی از ماسح عالمی ست
گر خدا خواهد گفتند از نظر

هم زد دنیا هم ز عقبه بر خویم
تا برون آئی سکه زاب و گل
بعد از آن از شوق پادرنهید
ملک دنیا بودش و هم ملک دین
با خواص خویش از بهر شکار
تا گمان در دام عشق او صید گشت
شد غلام آن کنیزک جان شاه
و او مال و آن کنیزک را سرید
آن کنیزک از قضا بیمار شد
یافت پالان گرگ خور را در بود
آب را چون یافت خود کوزه بست
گفت جان هر دو در دست شما
در دند و خسته ام در مانم اوست
بر دگرچ در و مر حبان مرا
فهم گرد آید و جان تازه و نهید
هر الم را در کف ما مرهمی ست
پس خدا نمودشان عجب بشیر

فقد حال را شنواز گوش دل
فهم گرد آید و جان تازه و نهید
بودن شایه در زمانی پیش ازین
اتفاقا شاه شد روزی سوار
بهر صیدی میشد اندر کوه و دشت
یک کنیزک دید او بر شاه راه
مخ جانش قفس چن مطبید
چون خرید او را و بر خوردار شد
آن کی خبر داشت پالانش نبود
کوزه بود شرب آب می نامد بست
شبه طبیبان شمع کرد از چپ مرست
جان من سهل ست جان جاتم است
هر که درمان کرد در حبان مرا
جمله گفتندش که جان بازی کنیم
هر یکی از ماسح عالمی ست
گر خدا خواهد گفتند از نظر

بر خوردار گردید این از وصال او بهره کامل نیکو دخت ۱۲ از ولی محمد ۲ و در مرغان در مصرع اول مرکب ست از مرغان و در مصرع کمالی لفظ واحد است پس

من چه گویم چون تو میدانی نهان
 پیش لطف عام تو باشد دهر
 باز و دیگر ما غلط کردیم راه
 زود هم کینش بر ظاهرت
 اندر آمد بحر بخشایشن بخش
 دید در خواب او که پیرایه نمود
 گر غریبی آیدت من دراز هست
 صافتش دان کو این صادق
 در مزاجش قدرت حق را بین
 گشته ملوک کینزک شاه شد
 آفتاب از شرق اختر سوز شد
 تا به بیند آنچه نمودند بهر
 آفتاب بزمیای سایه

[illegible][illegible]

مجلس شورای ملی و دولت در این باره اقداماتی را که در این باره کرده اند و در این باره کرده اند و در این باره کرده اند

م قلم عالم فیض شریف که تفسیر و معنی اگر چه اندک کسی بزبان گفتن کرسن عاشق عشق را پیش شنوده روشن میکند لیکن عشق بزبان که حالت عشق بان شنوده روی هر دوش بر سر

بزرگ عشق کفایت است که بر یک مشت بیگره در دود و جلالت و عبادت است که اگر در آن کلامی بعد از اقصاء حاصل شود ۱۱۱ و کجاست و فصل ۱۱ و در آن بر خود نگاشته است و در آن ای که بیت چه بجز شوق در عشق می آید ۱۱۲ و در آن کلام عالم فیض شریف چون عشق آردی نصف عشق شد بر خود نگاشته است

بزرگ عشق کفایت است که بر یک مشت بیگره در دود و جلالت و عبادت است که اگر در آن کلامی بعد از اقصاء حاصل شود ۱۱۱ و کجاست و فصل ۱۱ و در آن بر خود نگاشته است و در آن ای که بیت چه بجز شوق در عشق می آید ۱۱۲ و در آن کلام عالم فیض شریف چون عشق آردی نصف عشق شد بر خود نگاشته است

زنگ و ونض و تار و رده بدید گفت هر دو از و که ایشان کرده اند بی خبر بودند از حال درون ویدر رخ و کشف شد بروی نهفت رنجش از صفرا و از سودا نبود وید از زار ریش کوزار دلست عاشقی سپید است از زاری دل علت عاشق ز علتها جداست عاشقی گرزین سر و گرز آن سرست هر چه گویم عشق را شرح و بیان گرچه تفسیر زبان روشنگرست چون قلم اندر نوشتن می شتاب چون سخن در وصف نیاخت رسید	هم علامت است هم اسبابش شنید آن عمارت نیست میران کرده اند استیغنه الله فما یفترون لیک پنهان کرد با سلطان گفت بوی هر سببم پدید آید زدود تن خوش است و اگر قمار دلست نیست بیماری چو بیماری دل عشق اصطراب اسرار خد است عاقبت ما را بدان شرر هبست چون بمشق آیم محل بهشم از آن لیک عشق بزبان روشن است چون بمشق آمد قلم بر خود نگاشت هم قلم بشکست هم کاغذ دید
--	---

بزرگ عشق کفایت است که بر یک مشت بیگره در دود و جلالت و عبادت است که اگر در آن کلامی بعد از اقصاء حاصل شود ۱۱۱ و کجاست و فصل ۱۱ و در آن بر خود نگاشته است و در آن ای که بیت چه بجز شوق در عشق می آید ۱۱۲ و در آن کلام عالم فیض شریف چون عشق آردی نصف عشق شد بر خود نگاشته است

بزرگ عشق کفایت است که بر یک مشت بیگره در دود و جلالت و عبادت است که اگر در آن کلامی بعد از اقصاء حاصل شود ۱۱۱ و کجاست و فصل ۱۱ و در آن بر خود نگاشته است و در آن ای که بیت چه بجز شوق در عشق می آید ۱۱۲ و در آن کلام عالم فیض شریف چون عشق آردی نصف عشق شد بر خود نگاشته است

بزرگ عشق کفایت است که بر یک مشت بیگره در دود و جلالت و عبادت است که اگر در آن کلامی بعد از اقصاء حاصل شود ۱۱۱ و کجاست و فصل ۱۱ و در آن بر خود نگاشته است و در آن ای که بیت چه بجز شوق در عشق می آید ۱۱۲ و در آن کلام عالم فیض شریف چون عشق آردی نصف عشق شد بر خود نگاشته است

[illegible]

خالی کرد شاه خالی کرد خود هم بر آن وقت قسطن ای غنمای نرم کرد و متوکل قسطن دار قسطن یعنی قسطن گویند که افسون آرا گویند که در آن کلمات گفته اند و در آن

۱۴
در آن وقت که شاه خالی کرد خود هم بر آن وقت قسطن ای غنمای نرم کرد و متوکل قسطن دار قسطن یعنی قسطن گویند که افسون آرا گویند که در آن کلمات گفته اند و در آن

تو مگر خود مرد صوفی نیستی گفتش پوشیده بهتر تر یار خوشر آن بشد که ستر و لبران گفت کشوف و برهنه بغلول باز گو اسرار و رمز مرسلین برده بردار و برهنه گو که من گفتم ارعریان شو و در عیان از روی خواه لیک اندازه خواه مانه گرد و خون دل جان جهان آقایی کز وی این عالم فروخت فتنه و آشوب و خونریزی مجو این ندارد حسن از آغا نگو	نقد را از نسیم خیمه فروستی خود تو در ضمن حکایت گوش دار گفته آید در حدیث دیگران باز گو گفتسم ده آبی بوفضول آشکارا به که پنهان ستر دین می خیم با ستم با پیرین نی توانی کنی کنارت نی میان بزتابد کوه را یک برگ کاه لب به بند و دیده برد و ز این بیان اندک که گزشتش تا بد جمله سوخت بیش ازین از شمش تبریزی مگو رو تمام این حکایت باز گو
---	--

خلو طبعید آن ولی از شاه بان کنیزک چون حکیم از این حدیث آگاه شد گفت ای شاه خلوتی کن خانه را کس ندارد گوش در دهنزها خانه خالی کرد شاه و شد بر و ن	وزدرون همدستان شاه شد دور کن هم خویش هم بیگانه را تا بهرسم زین کنیزک چیز جا تا بخواند بر کنیزک او قسطن
---	---

در آن وقت که شاه خالی کرد خود هم بر آن وقت قسطن ای غنمای نرم کرد و متوکل قسطن دار قسطن یعنی قسطن گویند که افسون آرا گویند که در آن کلمات گفته اند و در آن

در آن وقت که شاه خالی کرد خود هم بر آن وقت قسطن ای غنمای نرم کرد و متوکل قسطن دار قسطن یعنی قسطن گویند که افسون آرا گویند که در آن کلمات گفته اند و در آن

خانہ خالے ماند و یک داری
 نرم نرمک گفت شهر تو گجاست
 و اندران شهر از قرابت کیست
 دست بر نبض نهاد و یک بیک
 چون کسی را چار در پایش خلد
 وز سر سوزن همی جوید سرش
 خار در پاشد چنین دشوار یاب
 خار دل را اگر بدیدے هر خست
 کس بزیروم ^{ملاذات} خستاری بخند
 بر جہدوان خار کم تر زند
 خرزجہ دفع خار از سوز درد
 آن لکد کے دفع خار او کند
 آن حکیم حارچین اُستاد بود
 زان کینزک بر طریق رستان
 با حکیم اور از ہا میگفت فاش
 سوی قصہ گفتش میداشت گوش
 تا کہ نبض از نام کہ گرد دہان

جز طیب و حسن زبان ببارنی
که علاج و رنج هر شهری جد است
خوشی و پیوستگی بهست
باز می پرشید از جور فلک
پای خود را بر سر زانو نهند
و رنیا به میکند از لب شش
خار و در دل چون بود واده جاب
دست کی بودی غمناز کبری
خرندان دفع آن بر می جهد
عالم باید که خاکی بر کند
مخفی می انداخت صد جا خرم کرد
حانه ^{دو} فقهی باید که بر مکر تن
دست می زد جا بجای از مود
باز می پرشید حال و دستان
از مقام و خواجگان شهرش
سوی بن حشمتش ملیت هوش
او بود مقصود جاننش در جهان

تاریخ

ت پر رسیدن

५.

七

۱۰. اخلاص کس بہر مکر و تدبیر

نہایت ملتا

در زمان شدت مرض بان نماندند و گاهی در محل نماز خوردن گنهای دست برهم ساینده و این کار را گویند و بعضی کشودن هم آمده است چنانکه گویند در زمان ۲

تا توانی پیش کس مکشای راز
چونکه اسرار نهان در دل بود
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت
و آنه چون اندر زمین پنهان شود
ز زعفره گرنه بودندی نهان
و عده با و لطفهاے آن حکیم
و عده با باشد حقیقی و پذیر
و عده اهل کرم گنج رزوان
و عده با باید وف کردن تمام
و عده کردن را وفا باشد بجان

بر کسی این در مکن زخار باز
آن مراد زود تر حاصل بود
زود گرد و با مراد خویش جفت
تیر او سر سبزی بستان شود
پرویش کے یافتندی زیر کاٹ
کرد آن رنجور را این بر بیم
و عده با باشد مجازی تا سه گمر
و عده تا اهل شد رنج روان
در خواهی کرد باشی سر و خام
تا به بینی در قیامت فیض آن

در یافتن آن ولی رنج کنیزک او عرضه شدن رنج و مرض کنیزک پیش پادشاه

آن حکیم مهربان چون راز یافت
بعد از آن برخاست عزم شاه کرد
شاه گفت اکنون بگو تدبیر چیست
گفت تدبیر آن بود که مرد را
مرد زگر را بخوان زان شهر دور

صورت رنج کنیزک باز یافت
شاه را زان شسته آگاه کرد
و چنین غم جوخت با خیر چیست
حاضر آریم این پے این دور را
باز رو خلعت بده او را غرور

۱۲۸۰ باب در فضیلت حضرت علی علیه السلام که بایران کار کرده و شهادت است
صلوات الله علیه و شهادت است او که در دفع فی الکلیف من تعرب الی نسب القریب الیه ذرأه^{۱۲} حضرت فخر عالم حاجی محمد اداو اللہ صاحب محبت فیض هم در بیان
شماره

[illegible]

خون دویدا ز چشم همچون جوی او
دشمن طاووس آمد پیر او
چونکه زرگر از مرض بد حال شد
گفت من آن آهوم کز ناف من
ای من آن رو باه صحرا کز کین
ای من آن پیلک زخم پشیمان
آنکه شستم ^{چشم} مایه دون من
بر نشت امروز فردا بروی من
گرچه دیوار افکند سایه دراز
این جبهان کوه دست فعل ماند
این گفت و رفت در دم زیر خاک
ز آنکه عشق مردگان پانده نیست
عشق زنده در روان و در بصر
عشق آن زنده گزین کوباتیست
عشق آن بگزین که جمله انبیا
تو مگو ما را بدان ^{شبه} بار نیست

五

بہارِ نبویؐ

کتابخانه

لذ

دشمن جانِ مے آمد روی او
ای بسا شہ را بکشتہ فراو
دزد گدازشش شخص و چون نال شد
ریخت این صیاد خونِ صافِ من
سر بریدندم برائے پوشتین
ریخت خونم از برائے استخوان
می نداند کہ نخ سپید خونِ من
خون چن من کینِ خنِ ضائع کیست
باز گرد و سوے او آن سایہ باز
سوے ما آید ما را راصدا
آن کنیزک شد از عشق و رنج پاک
چونکہ مردہ سوے ما آئندہ نیست
ہر دمی باشد چو غنچہ تازہ تر
و ز شرابِ جانِ فراغت سانیست
یافتند از عشق او کار و کیا
اگر میان کار ہا دست و ز نیست

[illegible]

الحسين بن علي بن ابي طالب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلس
اداره و معارف
امروزه از طرفی که در
ایستادن است و از
و گرنه این
در این

[Faint handwritten Persian script at the bottom of the page]

در بیان آنکه گشتن ز مهران روز گرا با شارت الهی بود بهوای نفس

گشتن آن مرد بر دست حکیم او گشتش از براتے طبع شاه آن پسر را کش خضر ببرد خلق آنکه از حق یا بد او حی و جواب آنکه جان بخشد اگر بکشد رویت پس چو پیش پیش سر به تا بماند جانت خندان تا ابد عاشقان جام منج آنکه گشتند شاه آن خون از بی شہوت نکرد تو گمان کردے کہ کرد آلودگی بہرشت این ریاضت مین جفا بگذر از ظن خطای ای بد گمان بہر آنست امتحان نیک و بد گر نبود شش کار الہام آہ پاک بود از شہوت و حرص مہوا	نے پے امید بود و دے نیم تا نیامد امر و الہام از آہ سر آن را در نیا بد عام خلق ہر چہ پند را بد بود عین صواب تا بٹست دست و دست خدات شاد و خندان پیش تیغش جان بدہ ہمچو جان پاک حسد با احد کہ بدست خویش خوبان شان گشتند تو را کن بد گمانے و نہ چو در صفا غشش کے ہلکا ہووگی تا بر آرد کورہ از نصت و جفا ان بعض الظن اثم حسد بخوان تا بچو شد بر سر آرد زار و زہر او کے ہوئے و راندہ شاہ نیک کرد او لیک نیک بد نما
--	---

و گشتن آن مرد بر دست حکیم
او گشتش از براتے طبع شاه
آن پسر را کش خضر ببرد خلق
آنکه از حق یا بد او حی و جواب
آنکه جان بخشد اگر بکشد رویت
پس چو پیش پیش سر به
تا بماند جانت خندان تا ابد
عاشقان جام منج آنکه گشتند
شاه آن خون از بی شہوت نکرد
تو گمان کردے کہ کرد آلودگی
بہرشت این ریاضت مین جفا
بگذر از ظن خطای ای بد گمان
بہر آنست امتحان نیک و بد
گر نبود شش کار الہام آہ
پاک بود از شہوت و حرص مہوا

و گشتن آن مرد بر دست حکیم
او گشتش از براتے طبع شاه
آن پسر را کش خضر ببرد خلق
آنکه از حق یا بد او حی و جواب
آنکه جان بخشد اگر بکشد رویت
پس چو پیش پیش سر به
تا بماند جانت خندان تا ابد
عاشقان جام منج آنکه گشتند
شاه آن خون از بی شہوت نکرد
تو گمان کردے کہ کرد آلودگی
بہرشت این ریاضت مین جفا
بگذر از ظن خطای ای بد گمان
بہر آنست امتحان نیک و بد
گر نبود شش کار الہام آہ
پاک بود از شہوت و حرص مہوا

و گشتن آن مرد بر دست حکیم
او گشتش از براتے طبع شاه
آن پسر را کش خضر ببرد خلق
آنکه از حق یا بد او حی و جواب
آنکه جان بخشد اگر بکشد رویت
پس چو پیش پیش سر به
تا بماند جانت خندان تا ابد
عاشقان جام منج آنکه گشتند
شاه آن خون از بی شہوت نکرد
تو گمان کردے کہ کرد آلودگی
بہرشت این ریاضت مین جفا
بگذر از ظن خطای ای بد گمان
بہر آنست امتحان نیک و بد
گر نبود شش کار الہام آہ
پاک بود از شہوت و حرص مہوا

[illegible][illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
لَهُ الْإِلَهَ الْأَوَّلُ
وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ لَمْ يَلَمْ لَهُ
شَيْءٌ قُلْ هُوَ اللَّهُ
الَّذِي لَا يَلِيهِ شَيْءٌ
لَهُ الْخَلْقُ وَالْحَيَاةُ
وَالْمَوْتُ قُلْ لَا تَمْلِكُ
لَهُ السُّعُورَةُ الْغَرَسَةُ
وَالْوُحُوشُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُ
الْجُنُودُ وَلَا يُفْلِكُ
أَحَدٌ مِنْهُمْ شَيْئًا
قُلْ إِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ
مَا يَشَاءُ يُخَوِّلُ الْغِنَى
لِمَنْ يَشَاءُ لَمْ يَلَمْ لَهُ
شَيْءٌ قُلْ هُوَ اللَّهُ
الَّذِي لَا يَلِيهِ شَيْءٌ
لَهُ الْخَلْقُ وَالْحَيَاةُ
وَالْمَوْتُ قُلْ لَا تَمْلِكُ
لَهُ السُّعُورَةُ الْغَرَسَةُ
وَالْوُحُوشُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُ
الْجُنُودُ وَلَا يُفْلِكُ
أَحَدٌ مِنْهُمْ شَيْئًا

[illegible]

این کتاب را در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۸۵ هجری قمری
در شهر تبریز در منزل خود بنویسم

شماره یک هر دو اعلیایه از آن کلمه که از یکی متناهی و چهار در خصوص اعتبار از قیاس بعضی نسخ فیهین مباح شده و یکی علم که ندارد اعتبار را ای در عیار نه را یکی اعتبار نیست ۱۲

این کلمه که از یکی متناهی و چهار در خصوص اعتبار از قیاس بعضی نسخ فیهین مباح شده و یکی علم که ندارد اعتبار را ای در عیار نه را یکی اعتبار نیست ۱۲

در نماز و روزه و حج و زکات	بامنافی مومنان در بر برد و مات
مومنان را بر برد باشد عاقبت	بر منافق مات اندر آخرت
گر چه هر دو بر سر یک بازیند	لیک با هم تفریزی را زیند
هر یک که سوسه مقام خود رود	هر یک که بروفی تمام خود رود
مؤمنش خوانند جانش خوش شود	و منافق تند و پر آتش شود
نام آن محبوب از ذات می ست	نام این مبغوض از افات می ست
میسم و او میسم و نون تشریف نیست	لفظ مومن جز بی تعریف نیست
گر منافق خویش را این نام من	بچه کز دم می حمله در اندرون
گر نه این نام اشتقاق و نوح ست	پس چرا در وی مذاق و نوح ست
ز نشی این نام به از حرف نیست	لحنی آن آب بجز از ظرف نیست
حرف ظرف آمد در مهنی چو آب	بجمع غنچه آثم الکتاب
بجای و بجز شیرین در جهان	در میان شان بزرخ لایبجیان
و آن که این هر دو ز یک اصلی وان	برگز رزین هر دو رو تا اصل آن
ز رطب و ز زیت که در عیار	بی محاکم هرگز نه آرد اعتبار

این کلمه که از یکی متناهی و چهار در خصوص اعتبار از قیاس بعضی نسخ فیهین مباح شده و یکی علم که ندارد اعتبار را ای در عیار نه را یکی اعتبار نیست ۱۲

هر که در جان خدا بند محک شد
آنکه گفت شفت قلبک مصطفی
و در دهان زنده خاشاک که جسد
در هزاران لقمه یک خاشاک خورد
حسن و نیانرد بان این جهان
صحت این حسن بگوید از طبیب
صحت این حسن ز معمری تن
شاه جان مرجم را ویران کند
ای خنک جانی که در عشق مال
کرد ویران خانه بخت گنج زر
آب را بنمزد و جور پاک کرد
پوست را بشگافت پیکانرا کشید
قلعه ویران کرد و از کاغذ شد
کار بی چون را که کیفیت نخت
که چنین بنماید و که ضد این

مرقین را باز داند از شک
آن کسی داند که پر بود از وفا
آنکه آرامد که بیرونش بند
چون در آمد حسن زنده پی برود
حسن عقبه نرد بان آسمان
صحت آن حسن بگوید از طبیب
صحت آن حسن ز تخریب بدن
بعد ویرایش آبا و ان کند
بذل کرد او خاتمان و ملک مال
وز بهمان گنجش کند معمر تر
بعد از آن در جروان کرد آخورد
پوست تازه بعد از انش بر مید
بعد از آن بر ساختن صدیج و شد
این که گفتیم از ضرورت مجید
جز که حیرانی نباشد کارین

لله بعد از آن در جروان کرد

لله بعد از آن در جروان کرد

باز که در جان خدا بند محک شد
آنکه گفت شفت قلبک مصطفی
و در دهان زنده خاشاک که جسد
در هزاران لقمه یک خاشاک خورد
حسن و نیانرد بان این جهان
صحت این حسن بگوید از طبیب
صحت این حسن ز معمری تن
شاه جان مرجم را ویران کند
ای خنک جانی که در عشق مال
کرد ویران خانه بخت گنج زر
آب را بنمزد و جور پاک کرد
پوست را بشگافت پیکانرا کشید
قلعه ویران کرد و از کاغذ شد
کار بی چون را که کیفیت نخت
که چنین بنماید و که ضد این

باز که در جان خدا بند محک شد
آنکه گفت شفت قلبک مصطفی
و در دهان زنده خاشاک که جسد
در هزاران لقمه یک خاشاک خورد
حسن و نیانرد بان این جهان
صحت این حسن بگوید از طبیب
صحت این حسن ز معمری تن
شاه جان مرجم را ویران کند
ای خنک جانی که در عشق مال
کرد ویران خانه بخت گنج زر
آب را بنمزد و جور پاک کرد
پوست را بشگافت پیکانرا کشید
قلعه ویران کرد و از کاغذ شد
کار بی چون را که کیفیت نخت
که چنین بنماید و که ضد این

باز که در جان خدا بند محک شد
آنکه گفت شفت قلبک مصطفی
و در دهان زنده خاشاک که جسد
در هزاران لقمه یک خاشاک خورد
حسن و نیانرد بان این جهان
صحت این حسن بگوید از طبیب
صحت این حسن ز معمری تن
شاه جان مرجم را ویران کند
ای خنک جانی که در عشق مال
کرد ویران خانه بخت گنج زر
آب را بنمزد و جور پاک کرد
پوست را بشگافت پیکانرا کشید
قلعه ویران کرد و از کاغذ شد
کار بی چون را که کیفیت نخت
که چنین بنماید و که ضد این

[illegible]

کاملان کز سر تحقیق آگه اند
نی چنان حیران که شش سوی دست
آن کی را روی او شش سوی دست
روئی هر یک می نگری دار پاس
دین و انا عبادت این بود

نمود و حیران دست و والیه اند
بل چنین حیران که غرق دست
وین کی را روی او خود روی است
بو که گردی تو ز خدمت روشناس
فتح ابواب سعادت این بود

در فرق میان محقق و مدعی و محقق و مبطل

چون بلی بلی آرم روی هست
زانکه صیاد آورد بانگ صیفر
بشنود آن مرغ بانگ جنس خیش
حرف درویشان بزد و مزدون
کار مردان روشنی و گرمی است
شیر شیرین از برای گد گشتند
بوسلیم رالقب کذاب ماند
آن شراب حق حاش مشکناست

دستان آن بادشاه چہود کہ نصرانیان را می کشتا بقصب

بودشاهی در جهودان مسلم ساز	دشمن عیسی و نصرانی گذار
----------------------------	-------------------------

«استند» در صورتی که در این کتاب

[illegible]

عبدالعیسیٰ بن نوح و نوبت آن او
شاه احوال کرد و در راه خدا
گفت ایستاد احوال را کاگرد
چون درون فتاحول اندر خازن
گفت احوال زان دو شیشه گو کلام
گفت استاد آن دو شیشه نیست
گفت ای استامرا طعنه مزین
چون کی شکست هر دو شد بر شیم
شیشه یکت بود و بچشمش نمود
خشم و شهوت مرد را احوال کند
چون غرض آمد بهر پوشیده شد
چون بد قاضی بدل رشوت قرار
شاه از حجت خود دانه چنان
صد هزاران مومن مظلوم گشت

جان موسی او و موسی جان او
آن دو دمساز خدائی را جدا
ز کوب برون آراز و ثانی آن شیشه را
شیشه پیش چشم او و موسی نمود
پیش تو آرم بگو شرش تمام
احوالی بگذار و افزون من شو
گفت استازان و یک او شکن
مرد احوال گرد و از میلان و شیم
چون شکست او شیشه را دیگر نمود
ز استقامت روح را مبدل کند
صد حجاب از دل بسوی دیده شد
کی شناسد ظالم از مظلوم زار
گشت احوال کالامان یارب امان
که نیا هم دین موسی را و پشت

آموختن وزیر مکر شاه گمراه را

آن وزیر دشت گبر و علوه ده
گفت ترسایان پناه جان کنند
کو بر آب از مکر برستی گره
دین خود را از ملک پنهان کنند

موسی بن نوح و نوبت آن او
شاه احوال کرد و در راه خدا
گفت ایستاد احوال را کاگرد
چون درون فتاحول اندر خازن
گفت احوال زان دو شیشه گو کلام
گفت استاد آن دو شیشه نیست
گفت ای استامرا طعنه مزین
چون کی شکست هر دو شد بر شیم
شیشه یکت بود و بچشمش نمود
خشم و شهوت مرد را احوال کند
چون غرض آمد بهر پوشیده شد
چون بد قاضی بدل رشوت قرار
شاه از حجت خود دانه چنان
صد هزاران مومن مظلوم گشت

جان موسی او و موسی جان او
آن دو دمساز خدائی را جدا
ز کوب برون آراز و ثانی آن شیشه را
شیشه پیش چشم او و موسی نمود
پیش تو آرم بگو شرش تمام
احوالی بگذار و افزون من شو
گفت استازان و یک او شکن
مرد احوال گرد و از میلان و شیم
چون شکست او شیشه را دیگر نمود
ز استقامت روح را مبدل کند
صد حجاب از دل بسوی دیده شد
کی شناسد ظالم از مظلوم زار
گشت احوال کالامان یارب امان
که نیا هم دین موسی را و پشت

آن وزیر دشت گبر و علوه ده
گفت ترسایان پناه جان کنند
کو بر آب از مکر برستی گره
دین خود را از ملک پنهان کنند

و این نذر دوی مشک و عود نیست
ظاهرش بایست باطن بر خلاف
چاره این مکر این تزییر حسیت
نه هویدا دین و نه پنهانی
بنیم بشکاف و لب در حکم مهر
تا بخوابد یک شفاعت گرامر
بر سر راهی که باشد چار سو
تا در اندازم در ایشان شتر و شور
کار ایشان سر بسر شورید که
کا هر شمن حیران باند و رستم
آن نه آید کنون اندر بیان
دام دیگر گون خمشان پیش پا
و اندر ایشان من گنم صد دینه
بر زمین ریزند کوته سخن

و این نذر دوی مشک و عود نیست
ظاهرش بایست باطن بر خلاف
چاره این مکر این تزییر حسیت
نه هویدا دین و نه پنهانی
بنیم بشکاف و لب در حکم مهر
تا بخوابد یک شفاعت گرامر
بر سر راهی که باشد چار سو
تا در اندازم در ایشان شتر و شور
کار ایشان سر بسر شورید که
کا هر شمن حیران باند و رستم
آن نه آید کنون اندر بیان
دام دیگر گون خمشان پیش پا
و اندر ایشان من گنم صد دینه
بر زمین ریزند کوته سخن

کم کش ایشان که گشتن سود نیست
شتر نهانست اندر صد غلاف
شاه نقش پس گوید بر حسیت
تا نماند در جهان نصرتی
گفت ای شه گوش و دستم را ببر
بعد از آن در زیر در آور مرا
بر منادی گاه کن این کار تو
آن گنم از خود بران تاشهر دور
چون شوند آن قوم از من بین پذیر
در میان شان فتنه های قلغم
آنچه خواهم کرد با نصریان
چون شمارندم این مقتدا
و زحیل بعنبرم ایشان راهمه
تا بدست خویش خون خویشتن

تبلیس و زیر انصرانی

پیش گویم من بستر نصرا نیم	ای حسد رای را ز داندان می نیم
شاه واقف گشت از ایمان من	وز تعصب کرد قصد جان من

و این نذر دوی مشک و عود نیست
ظاهرش بایست باطن بر خلاف
چاره این مکر این تزییر حسیت
نه هویدا دین و نه پنهانی
بنیم بشکاف و لب در حکم مهر
تا بخوابد یک شفاعت گرامر
بر سر راهی که باشد چار سو
تا در اندازم در ایشان شتر و شور
کار ایشان سر بسر شورید که
کا هر شمن حیران باند و رستم
آن نه آید کنون اندر بیان
دام دیگر گون خمشان پیش پا
و اندر ایشان من گنم صد دینه
بر زمین ریزند کوته سخن

خواستم تا دین ز شش پنهان کنم
شاه بولے برد از اسرار من
گفتی گفت تو چو دران سوزنت
من از ان روزن بیدم حال تو
گر نمودے جان عیسی چاره ام
بهر عیسی جان سپارم سزایم
جان دغیم نیست از عیسی ولیک
حیف می آید مرا کان دین پاک
شکر ایزد را و عیسی را که ما
از جهودان و ز جهودی رستہ ایم
دور و دور عیسی ستای مردمان
کاین شبہ بی دین ظالم بس عدو
این نسق میگفت بانصرانیان
گفت شہ را کای شهنشہ صبر کن

آنچه دینِ دوست ظاهر آن کنم
 متهم شد پیشِ شه گنهار من
 از دلِ من تا دلِ تو روزنِ ست
 حالِ تو دیدم بنوشتم قالِ تو
 او مجبور دانه بگردے پاره ام
 صد هزاران منتشن بر خودنهم
 و قلمِ عرسل و نیشِ نیک نیک
 در میانِ جاہلان گرد و ہلاک
 گشته ایم آن دینِ حق را رہنا
 تا بنزائے میا نرا بسته ایم
 بشنود اسرارِ کیش او بجان
 می ندانند هیچ دشمن از دوست
 لیک بودش دل بسوی شیخشان
 تا من ایشان را گمراہیخ و ن

قبول کردن نصاری مکر و وزیر را

چون وزیر این مکر را بر شمشیر
کرد با وی شاه آن کاریک گفت

از دوش اندیشه را کلی ستر و
خلق حیران ماند زان را از بنف

خواستم تا دین ز شش پنهان کنم
 شاه بولے پرواز اسرار من
 گفت گفت تو چو دران سوزنست
 من از ان روزن بدیم حال تو
 گر نمودے جان عیسی چاره ام
 بهر عیسی جان سپارم سوزم
 جان و غم نیست از عیسی ولیک
 حیفت می آید مرا کان دین پاک
 شکر ایزد را و عیسی را که ما
 از جهودان و ز جهودی رسته ایم
 و و و و و عیسی ستای مرومان
 کاین شبی دین ظالم بس عدو
 این نسق میگفت بانصرانیان
 گفت شه را کامی شهنشہ صبر کن

آنچه دین اوست ظاهر آن کنم
 متهم شد پیش شش گفتار من
 از دل من تادل تو روزنست
 حال تو دیدم بنوشتم قال تو
 او جھودانه بگردے پاره ام
 صد هزاران منتشن بر خودم
 وقفم بر علم و دانش نیک
 در میان جاہلان گرد و ہلاک
 گشته ایم آن دین حق را رہنا
 تا بنزارے میانرا بسته ایم
 بشنود اسرار ریش و بجان
 می ندانند هیچ دشمن از دست
 لیک بودش دل بسوی شش کشان
 تا من ایشان را کنم از بنج و بن

قبول کردن نصاری مکر و زیر را
 چون وزیر این مکر را بر شہ شمر د
 کرد با وی شاه آن کاریک گفت
 از دشمن اندیشہ را کلی ستر د
 خلق حیران ماند زان آرزو نشت

او به حال یک چشم لعین
صد هزاران دام و دانه است ای خدا
و مجدم پابسته دام نوایم
میترمانه هر دم مار و باز
ماورین انبار گندم می کنیم
می نیشیم ما جمع و خوش
موش تا انبار ما حفره ز دست
اول ای جان دفع شر موش کن
بشنوا ز اخبار آن صدر صدو
گر نه موشی دزد در انبار است
ریزه ریزه صدق هر روز بچرا
بشستاره آتش از آهین چید
لیک و ظلمت یکی دزد و نهان
میکشد ستارگان را یک بیک
چون عنایات بود با ما مقیم
گر نه ان دام باشد و قدم

ای خدا فریاد رس نعم الهین
ما چو مرغ غن حریص بی نوا
هر یکی گریه باز و سیر می شویم
سوی دامی میرویم ای بی نیاز
گندم جمع آمده کم می کنیم
کین خلل در گندم است از موش
وز فتنش انبار ما خالی شدت
و انگهان در جمع گندم جوش کن
لا صلوة تم الا باخصو
گندم اعمال چل ساله کجاست
جمع می نماید درین انبار ما
وان دل سوزنده پذیرفت و کشید
می نهد گشت بر ستارگان
تا که نفر دزد چراغی بر فلک
کی بود نیمه ازان در لیم
چون تو با ما نباشد هیچ غم

در تخیل عار و حال او معنی آیه لایقونی النفس حنین موشها و بی تمسک منامها

این بیت بیان می کند که موش به خاطر گرسنگی و نیاز به غذا، انسان را آزار می دهد و به او خسارت می رساند. در این بیت، موش را به عنوان یک دشمن و آزار دهنده توصیف می کنند. همچنین به انسان توصیه می کنند که مراقب باشد و از خسارت موش جلوگیری کند. در ادامه، به بیان اهمیت گندم و ضرورت محافظت از آن می پردازد. در پایان، به بیان اهمیت اخلاص و تقوا در جمع کردن گندم می پردازد.

بسم الله الرحمن الرحیم

این بیت بیان می کند که موش به خاطر گرسنگی و نیاز به غذا، انسان را آزار می دهد و به او خسارت می رساند. در این بیت، موش را به عنوان یک دشمن و آزار دهنده توصیف می کنند. همچنین به انسان توصیه می کنند که مراقب باشد و از خسارت موش جلوگیری کند. در ادامه، به بیان اهمیت گندم و ضرورت محافظت از آن می پردازد. در پایان، به بیان اهمیت اخلاص و تقوا در جمع کردن گندم می پردازد.

[illegible]

[illegible]

همزمن بران نماید میسر

هست بیداری چو در بندگان ما
وز زیان سود و از خوف زوال
نی بسوی آسمان راه سفر
دارد امید و کند با او مقال
آن خیالش گردد اورا صد بال ^{وصال و مغفرت}
پس ز شهوت ریزد او با دیو اب
او بخوش آمد خیال از وی گنج
آه از آن نقشش بدید و ناپدید ^{بیدار شد}
میرود بر خاک پران مرغ و ش
میرود و چندانکه بی مایه شود
نیخبر که اصل آن سایه کجاست
ترکش خالی شود از جستم
از دیدن درشکار سایه تفت ^{تفت}

در

الف

دار با نذا از خیال و سایه اش
مروءه این عالم و زنده خدا
تا نهی از دامن آخر زمان

[illegible]

[illegible]

پیش او در وقت مساعت پیر میر	جان بدادی گرد و گشته تیر
چون زبون کرد آن خسروک جمله را	فستنه ایغت از مکر و دها

تخلیط وزیر در احکام امیل

ساخت طواری بنام هر کسی
 حکما که هر یک نوع دیگر
 در یکی از او ریاضت را و جوع
 در یکی گفت ریاضت سود نیست
 در یکی گفت که جوع وجود تو
 جز توکل جز آنکه تسلیم تمام
 در یکی گفته که واجب خدمت است
 در یکی گفته که امر و نهیهاست
 تا که عجز خود و پسند اندران
 در یکی گفته که عجز خود و بین
 قدرت خود بین که این قدرت است
 در یکی گفته که زین دو در گذر
 در یکی گفته که عجز و قدرت
 از نهوای خویش در هر مملتی

شش هر طواری و دیگر ^{۱۲۰}
 این خلاف آن ز پایان تا سر
 رکن تو به کرده و شرط رجوع
 اندرین راه غلصی جز جو نیست
 شرک باشد از تو با معبود تو
 در غم و راحت همه کس و دوام
 و زنده اندیشه توکل تحت است
 بهر کردن نیست شرح عجز است
 قدرت آن را بدانیم آن زمان
 کفر نیست که دست آن عجز بین
 قدرت تو نیست او دان که هست
 بت بود هر چه گنجی در نظر
 بگذرد و ز هر چه اندر فکرت
 گشته هر قوم اسیر و توت

[illegible]

در یکی گفته کشتن این شمع را
از نظر خون بگذری و از خیال
در یکی گفته بختش با بکے ملاز
که ز کشتن شمع جان افزون شود
ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش
در یکی گفته که تخت ادب
بر تو آسان کرد خوش آنرا بگیر
در یکی گفته که بگذر زان خود
راههای مختلف آسان شدت
در یکی گفته که در حق ره بے
در یکی گفته مستتر آن بود
هر چه ذوق طبع باشد چون گشت
جز پیشانی نباشد در طبع او
آن میسر نبود اندر عاقبت
تو معسر از میسر باززدان
در یکی گفته که استادی طلب
عاقبت دیدم هر کون ملتی

کاین نظر چون شمع آمد جمع را
کشته باشی نیم شب شمع وصال
تا عوض بینی کیے را صد هزار
لیلیت از صبر تو مجنون شود
بیش آمد پیش او دنیا و پیش
بزر تو شیرین کرد و در ایجاد حق
خوشتن را در میگویند در زحیم
کان قبول طبع تو زشت است و
هر کی را ملتی چون جان شدت
هر جود و گبر از و آگه بُد
که حیات دل غذای جان بود
بر نیار و پتھر شور و رنج و کشت
جز خسارت پیش نارد بیج او
نام او باشد معر عاقبت
عاقبت بنگر جمال این و آن
عاقبت بینی نیاید در حسب
لاجرم گشتند اسیر ذلت

و یک گفته کشتن این شمع را
 از نظر خون بگذری و از خیال
 دوری کی گفته کشتن آب که مار
 که ز کشتن شمع جان افزون شود
 ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش
 دوری کی گفته که آنخت اوج
 بر تو آسان کرد خوش آنرا بگیر
 دوری کی گفته که بگذر زان خود
 راههای مختلف آسان شدت
 که میسر کردن حق ره بی
 دوری کی گفته میسر آن بود
 هر چه ذوق طبع باشد چون گذشت
 جز پشیمانی نباشد رنج او
 آن میسر نبود اندر عاقبت
 تو محسرا از میسر بازوان
 دوری کی گفته که استادی طلب
 عاقبت دیدم هر کون ملتی

کلین نظر خون شمع آمد جمع را
 کشته باشی نیم شب شمع وصال
 تا عوض مینی کی را صد هزار
 لیلیت از صبر تو مجنون شود
 بیش آمد پیش او دنیا و پیش
 بزر تو شیرین کرد در ایجا دهن
 خوشتن را در میفکن در زهر
 کان قبول طبع تو زشت شد
 هر کی را ملتی چون جان شدت
 هر چه بود و گبر از و آگه بی
 که حیات دل غذای جان بود
 بر نیار و همچو شوره رنج و کشت
 جز خسارت پیش نارد بیج او
 نام او باشد معصرا عاقبت
 عاقبت بنگر حال این و آن
 عاقبت مینی نیاید در حجب
 لاجرم گشتند اسیر فرشته

[illegible]

بیان آنکہ اختلاف در صوت و شست و حقیقت اہ

<p> ^{ظہ} زین نط وین نفع دہ طوار و د او زگرنگے عیسیٰ بوندشت </p>	<p> برنوشت آن دین عیسیٰ اعدو و زمران چشم عیسیٰ خونداشت </p>
--	--

[illegible][illegible]

جامه صد رنگ از ان خم صفا
نیست یک رنگی کرد و نیز دلال
گرچه در خشکی هزاران رنگهاست
کیست ماهی چیت دریا در مثل
صد هزاران بحر و ماهی در وجود
چند باران عطا باران شده
چند خورشید کرم افروخته
چند خورشید کرم تابان شده
پر تو ذراتش زده بر آب طین
خاک امین هر چه در وی کاشتی
این امانت ز ان امانت نیست
آنان حق نیار و نو بهار
آن کجا وی کو کجا دے را بداد
آن جاد از لطف چون جان میشود
آن جادوی گشت از فضلش لطیف

ساده و یک رنگی چنی
بل مثال ماهی و آب زلال
ماهیان را با یوبست جنگهاست
تا بدان ماند ملک عز و عل
بجده آرد پیش آن اگر ارام وجود
تا بدان آن بحر در افشان شده
تا که ابر و بحر جود آموخته
تا بدان آن خوره سرگردان شده
تا شده دانه پذیرنده زمین
بی خیانت جنس آن برداشتی
کافاب عدل بروی تاخست
خاک بر سر پا ترا نکرده آشکار
این خبر باوین امانتین سدا
ز مهر بر تخت پنهان می شود
کل شیء منه مرغوب طریقت

در آید

در آید

در آید

در آید

در آید

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

[illegible]

در بیان خسارت وزیر درین مکر

[illegible][illegible]

صد هزاران نیزه فرعون را
صد هزاران طب جالینوس بود
صد هزاران دفتر اشعار بود
با چنین غالب خداوندی کسی
بس دل چون کوه را انگیخت او
فهم و طبع تیز کردن نیست راه
است بسا گنج آگنان گنج گاو
گاو که بود تا تو ریش او شوی
ز بر و نقره چیست تا مفتون شوی
آن جماعت را که ایزد مسخ کرد
چون زنی از کار بدشده روتی زرد
عورتی را زهره کردن مسخ بود
روح می بردت سوی چرخ برین
پس تو خود را مسخ کردی مین بقول
پس

در شکست از موسی با یک عصا
پیش عیسی و دمش افسوس بود
پیش حوت میشان ^{ای ای بنی اسرائیل} آن جا رود
چون نمیرد گریه اش داوخی ^{سکینه}
مرغ زیرک باد و یا آونخت او
چون شکسته می نگیرد ^{مغنون اعظم شکسته القلب} فصل شاه
کان خیال اندیش اش دریش گاو
خاک چه بود تا چشمش امشوی
چلیست صورت تا چنین مجنون شی
آیت تصویرشان را نسخ کرد
منسخ کرد او را خدا و زهره کرد
آب و گل گشتن به نسخ است ای غنود
سوی آب و گل شدی در سلین
زان دجودی که بدان شکست ^{افشا}

[illegible][illegible][illegible][illegible]

و اگر چون اعتقاد و پیروی از ایشان را در امور دینی و دنیوی و در هر امری که در این باب است

دفع کردن وزیر میریدان خود را

<p>فیت مان ای سخنگان گفت گو پنبه اندر گوش حسن دوان کفید پنبه آن گوش سرگوش سرت بی حس بی گوش بی فکرت شوید تا بگفت و گوی بیداری دری شیر بر روی ست قول فعل با حسن خشکی دید کنش که بزاد شیر جسم خشک خشکی قناد چونکه عمر اندر ره خشکی گذشت آب حیوان را کجا خواهی نیافت مخج خالی فهم و وهم و فکر است</p>	<p>و عظم و گنقا بر زبان و گوش جو بنده جس از چشم خود بیرون کفید تا نکر دو این کرآن باطن کرست تا خطاب ارجحی را بشنوید تو ز گفت خواب بوئی کی تری سیر باطن هست بالاس سما عیسی جان پای برد یا نهاد سیر جان پادر دل دریا نهاد گاه کوه و گاه دریای گاه دشت موج دریا را کجا خواهی شکافت موج آبی محسوس و فناست</p>
--	--

دفع کردن وزیر میریدان خود را

ای که جز تو در زمان نیست کس

اللہ اللہ خلق را شیر درس

[illegible]

و قوتانی بعضی بسیار روان و تحقیق است که هندی الاصل است از مشرقین بشیرین و جویضه مرکز از مشرق یعنی دشمنان روزی جمع و می گویند که معنی فتح و قدرت است پس می فرماید که این

[illegible]

کتابخانه عمومی مسجد اعظم قم

با تو بر خال از فلک برویم است
 بر سما بی تو چون خالیم پست
 صورتِ رفعت بود افلاک را
 معنی رفعت روان پاک را
 صورتِ رفعت بر اجسام است
 جسمها در پیش معنی اسمهاست
 الله الله یک نظر بر ما فلک
 لا تقطنافق طال الحزن
 جواب گفتن وزیر که خلوت اینی شکم

<p>پند را در جان و در دل ره کنیده اگر بگویم آسما نرا من زمین و زمین این زحمت و آزار چیست زانکه مشغولم باحوال درون</p>	<p>گفت چجتای خود کوته کنسید اگر ایستم متهم نبود این اگر کمال با کمال انکار چیست من نخواهم شد ازین خلوت برون</p>	<p>در کمال این کمال و در کمال این کمال در کمال این کمال و در کمال این کمال در کمال این کمال و در کمال این کمال در کمال این کمال و در کمال این کمال</p>
--	--	---

<p>لا به کردن مریدان مر وزیر را و اعتراض مریدان خلوت وزیر گفت ما چون گفتن اغیار نیست آه آه است از میان جان جهان گرید او گر چه نه بد و اند نه نیک زاری از مانی تو زاری میکنی ما چو کوهیم و صدا در مازت برد و مات از دست این خم شصتا تا که ما باشیم با تو در میان</p>	<p>بگفتند ای وزیر انکار نیست اشک دیده است از فراق تو دوان طفل بادایه نه استیز و و لیک ما چو پست گیم و تو زخمه میزنی ما چو نایم و نوادر مازت ما چو شطرنجیم اندر برد و مات ما که باشیم ای تو ما را جان جان</p>
---	--

در این کتاب که از کتب معتبره است و در آن
 شرحی بر اصول و فروع دین آمده است
 و در هر باب از مباحث عمیق و جلیله
 بحث شده است و به بیان احوال و عادات
 مشرفان پرداخته شده است و در آخر
 بعضی از قصص و حکایات مشرق و مغرب
 ذکر شده است که برای تفهیم دلهاست
 و ترویج طریقت است و امید است که
 این کتاب را با کمال رغبت و اشتیاق
 بخوانند و از لطف حق تعالی بهره
 ببرند و در راه سعادت و نجات پیش
 قدم بردارند و این کتاب را به همه
 خواص و عوام بخشیده ام تا هر که
 بخواهد از این گنجینه استفاده کند
 و در این کتاب هیچگونه غرضی نیست
 الا توفیق الهی و هدایت حق تعالی
 باشد و این کتاب را در شهر تبریز
 در روز جمعه بیستم ماه ذیحجه
 سنه ۱۰۸۵ قمری بنویسم و تمام

عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: من أحب أن يحسن عيشه فليحسن عيشته في الدنيا.

ما عهد مهائیم و همستیهای ما
 ماهم شیران علی عیشیم
 حمله شان پیدا و ناپیدا است باد
 با و ما بود ما از دا و دست
 لذت هستی نمودن نیست را
 لذت انعام خود را و امیر
 در بگیری کیست جنت و جگند
 منت گراندر ما کن بر طهر
 ما نبودیم و تقاضا مان نبود
 نقش باشد پیش نقاش و سلم
 پیش قد رست خلق جمله بارگه
 گاه نقش دیو که آدم کند
 دست تا دست جناند مرغ
 تو ز قرآن باز جو تفسیر میت
 گر پیرانیم تیران نی زماست

تو وجودت مطلق فانی نما
 حمله شان از باد باشد و مبدم
 آنکه ناپیدا است هرگز کم مباد
 هستی ما جمله از ایجا و دست
 عاشق خود کرده بودی نیست را
 نقل و داده جام خود را و امیر
 نقش با نقاش چون نیرو کند
 اندر اگر ام و سخاے خود نکند
 لطف تو ناکفته ما می شنود
 عاجز و بسته جو کوک در شکم
 عاجزان چون پیش سون گاه
 گاه شش شادی و گاه غم کند
 نطق نه تا دم زنده اضر و نفع
 گفت ایزد ما ریت او ریت
 اماکان و تیراند از ش حدت

این بیت را در بعضی نسخات با این صورت می بینیم
 ماهم شیران علی عیشیم
 حمله شان پیدا و ناپیدا است باد
 با و ما بود ما از دا و دست
 لذت هستی نمودن نیست را
 لذت انعام خود را و امیر
 در بگیری کیست جنت و جگند
 منت گراندر ما کن بر طهر
 ما نبودیم و تقاضا مان نبود
 نقش باشد پیش نقاش و سلم
 پیش قد رست خلق جمله بارگه
 گاه نقش دیو که آدم کند
 دست تا دست جناند مرغ
 تو ز قرآن باز جو تفسیر میت
 گر پیرانیم تیران نی زماست

و در بعضی نسخات با این صورت می بینیم
 ماهم شیران علی عیشیم
 حمله شان پیدا و ناپیدا است باد
 با و ما بود ما از دا و دست
 لذت هستی نمودن نیست را
 لذت انعام خود را و امیر
 در بگیری کیست جنت و جگند
 منت گراندر ما کن بر طهر
 ما نبودیم و تقاضا مان نبود
 نقش باشد پیش نقاش و سلم
 پیش قد رست خلق جمله بارگه
 گاه نقش دیو که آدم کند
 دست تا دست جناند مرغ
 تو ز قرآن باز جو تفسیر میت
 گر پیرانیم تیران نی زماست

و در بعضی نسخات با این صورت می بینیم
 ماهم شیران علی عیشیم
 حمله شان پیدا و ناپیدا است باد
 با و ما بود ما از دا و دست
 لذت هستی نمودن نیست را
 لذت انعام خود را و امیر
 در بگیری کیست جنت و جگند
 منت گراندر ما کن بر طهر
 ما نبودیم و تقاضا مان نبود
 نقش باشد پیش نقاش و سلم
 پیش قد رست خلق جمله بارگه
 گاه نقش دیو که آدم کند
 دست تا دست جناند مرغ
 تو ز قرآن باز جو تفسیر میت
 گر پیرانیم تیران نی زماست

این بیت را در بعضی نسخات با این صورت می بینیم
 ماهم شیران علی عیشیم
 حمله شان پیدا و ناپیدا است باد
 با و ما بود ما از دا و دست
 لذت هستی نمودن نیست را
 لذت انعام خود را و امیر
 در بگیری کیست جنت و جگند
 منت گراندر ما کن بر طهر
 ما نبودیم و تقاضا مان نبود
 نقش باشد پیش نقاش و سلم
 پیش قد رست خلق جمله بارگه
 گاه نقش دیو که آدم کند
 دست تا دست جناند مرغ
 تو ز قرآن باز جو تفسیر میت
 گر پیرانیم تیران نی زماست

و در بعضی نسخات با این صورت می بینیم
 ماهم شیران علی عیشیم
 حمله شان پیدا و ناپیدا است باد
 با و ما بود ما از دا و دست
 لذت هستی نمودن نیست را
 لذت انعام خود را و امیر
 در بگیری کیست جنت و جگند
 منت گراندر ما کن بر طهر
 ما نبودیم و تقاضا مان نبود
 نقش باشد پیش نقاش و سلم
 پیش قد رست خلق جمله بارگه
 گاه نقش دیو که آدم کند
 دست تا دست جناند مرغ
 تو ز قرآن باز جو تفسیر میت
 گر پیرانیم تیران نی زماست

این نه جبر این معنی جباری است زاری باشد دلیل خطر گر نبودی اختیار این شرم حیت ز جرات دادن بشاگردان چرست و تو گوئی بمنزلت از جبر او هست این اخوشن جبار بشنوی حسرت زاری که در بیماری است آن زمان که میشود بیمار تو می نماید بر تو زشتی گنه عهد و پیمان میکنی که بعد ازین	ذکر جباری برای زاری است نخلت باشد دلیل اختیار وین برینج و نخلت و آرزوم حیت خاطر از تدبیر ماگردان چرست ماه من بچسان کند در ابر او بگذری از کفر و درین بگروی وقت بیماری همه بیداری است میکنی از جسم متغیر تو ست میکنی نیت که باز آیم بره جز که طاعت نبودم کار گزین
--	---

این نه جبر این معنی جباری است زاری باشد دلیل خطر گر نبودی اختیار این شرم حیت ز جرات دادن بشاگردان چرست و تو گوئی بمنزلت از جبر او هست این اخوشن جبار بشنوی حسرت زاری که در بیماری است آن زمان که میشود بیمار تو می نماید بر تو زشتی گنه عهد و پیمان میکنی که بعد ازین	ذکر جباری برای زاری است نخلت باشد دلیل اختیار وین برینج و نخلت و آرزوم حیت خاطر از تدبیر ماگردان چرست ماه من بچسان کند در ابر او بگذری از کفر و درین بگروی وقت بیماری همه بیداری است میکنی از جسم متغیر تو ست میکنی نیت که باز آیم بره جز که طاعت نبودم کار گزین
--	---

این نه جبر این معنی جباری است
زاری باشد دلیل خطر
گر نبودی اختیار این شرم حیت
ز جرات دادن بشاگردان چرست
و تو گوئی بمنزلت از جبر او
هست این اخوشن جبار بشنوی
حسرت زاری که در بیماری است
آن زمان که میشود بیمار تو
می نماید بر تو زشتی گنه
عهد و پیمان میکنی که بعد ازین

این نه جبر این معنی جباری است
زاری باشد دلیل خطر
گر نبودی اختیار این شرم حیت
ز جرات دادن بشاگردان چرست
و تو گوئی بمنزلت از جبر او
هست این اخوشن جبار بشنوی
حسرت زاری که در بیماری است
آن زمان که میشود بیمار تو
می نماید بر تو زشتی گنه
عهد و پیمان میکنی که بعد ازین

هر يك را او يك طومار داد
 متن آن طومار را بد مختلف
 حکم این طومار ضد حکم آن
 ضد همدیگر زبانیان تاب سر
 هر يك کے ضد دگر بود المراد
 ہمنوع شکل حرفا باتا الف
 پیش ازین کریم این ضد را بیان
 شرح داد سیمین را ای پسر
 کشتن زیر خویش را در خلوت
 بعد از آن چل روز دیگر در بستان
 چونکه خلق از مرگ آگاه شد
 خلق چندان جمع شد بر گور او
 کان عد در اہم خدا اند شمر د
 خاک او کردند بر سر ہای خویش
 آن خلایق بر سر گورش می
 جملہ از درد فراقش در فغان
 طلب کردند عیسی علیہ السلام کہ ولعند ز شاکہ ام ست
 بعد ماہی خلق گفتند ای مہمان
 تا بجای او شناسیمش ایتم
 دست در دامن دست او زیم
 چونکہ شد خورشید و مار اگر دواغ
 از امیران کیست بر جایش نشان
 دست و دامن را بہت او دایم
 سر ہمہ بر اختیار او نسیم
 چارہ نبود بر مقاش از چراغ

خشم مرا نماند خشم او
نور غالب این از نقص عیون
حق نشان آن نور با بر جانها
وان ثنای نور را وایافت
هر که ادا مان ^{بخت} عشقه نابده
جز و هارار و بیاسوی گلست
کا و زار رنگ از برون مرد را
زنکهای نیک از خم صفات
صبغه الله نام آن نگ لطیف
انچه از دیر یا بد ریای رود
از سر که سیلهای تیز رود

[illegible]

دام بود و بخت و دست ۱۲

(A large, dense handwritten note or marginalia at the bottom of the page, written diagonally across several lines.)

باقضا پنجه مزنی تن و تنیز	تا نگیرد هم قضا با تو سستین
مرده باید بود پیش حکم حق	تا نیاید زخم از زرب ابلق

ترنج خدادن شیر حید و التساب بر توکل و تسلیم
گفت آری که توکل بهتر است
گفت منعمه آواز بلند
این سبب هم سنت پیغمبر است
با توکل زانویش شسته بند

از توکل در سبب کاهل مشو
تا حبیب حق شوی این بهرست

روتوکل کن تو بالسبای عمو
 جہد کن جدی نہا تا دلہ ہے
 جہد می کن کسب می کن موبو
 ورتواز جہدش بانی الہی

قوم گفتندش سبب از ضعف خلق
 پس این آنکه کسها از ضعف سبب است
 و در توکل تکیه بر غیر می خطاست
 و در توکل تکیه بر غیر می خطاست

میست بس از تو گل خوشتر
 بس گریزند از بلا سوعی بلا
 حله کرد انسان و حلاله شد دلام بود

چسبست ز سلیم خود محبوب تر
 بس جبهت دازار سوی ارث و ما
 آنکه جان نداشت خود آفتاب بود

دربست دشمن اندر خانه بود | حلیه فرعون زین افسانه بود

[illegible][illegible]

در وفای آن اشارت جان می
بار بردار و ز تو کارت دهد
قالبه مقبول گرداند ترا
وصل جوی بعد از ان وصل شوی
جبر تو انکار آن نعمت شود
جبر نعمت از کف بیرون کند
تا نه بینی آن در و در که محسب
جز بزییر آن درخت سیوه دار
بر سرست دالم بریزد نقل و زاد
مرغ بے هنگام کی یا به امان
مرد پس داری و چون بینی ننی
سرکه عقل از آن بریزد و دم شود
می بردی شکر را در قهر ناز

چون اشارت هاش را بر جان نمی
پیش اشارت های اسرار است دهد
حاشا له محمول گرداند ترا
قابل امر و نه قابل شوی
سعی شکر نعمت قدرت بود
شکر نعمت قدرت افزون کند
جبر تو خفتن بود در ره محسب
هان محسبای کابل بی اعتبار
تا که شاخ افشان کند هر خطه
جبر خفتن در میان رهبران
و را اشارت تماشای امینی ننی
این قدر عمت که داری کم شود
زانکه بی شکری بود شوم و شستنا

در وفای آن اشارت جان می
بار بردار و ز تو کارت دهد
قالبه مقبول گرداند ترا
وصل جوی بعد از ان وصل شوی
جبر تو انکار آن نعمت شود
جبر نعمت از کف بیرون کند
تا نه بینی آن در و در که محسب
جز بزییر آن درخت سیوه دار
بر سرست دالم بریزد نقل و زاد
مرغ بے هنگام کی یا به امان
مرد پس داری و چون بینی ننی
سرکه عقل از آن بریزد و دم شود
می بردی شکر را در قهر ناز

عنه و انكر انده نفي آه منكر كسى كه در نفي جديسى كرد و زير كه در نفي جدي اثبات جدي لازم مى آيد ۱۲ مرشد تا قسده عالم قسم فقيهم

اول منكر انده نفي آه منكر كسى كه در نفي جديسى كرد و زير كه در نفي جدي اثبات جدي لازم مى آيد ۱۲ مرشد تا قسده عالم قسم فقيهم

<p>آنكه حفره بستان مكرست سرد حفره كن زندان خود را و ابرهان ني فاش و نقد و فرزندان زن نعم مال صالح خواندش رسول آب اندر زير كشتى بشتى ست زان سليمان خوش جز سكين نخ از دل پر باد فوق آب رفت بر سر آب جهان ساكن بود كش دل از نفخه آكه گشت شاد ملك در چشم دل اولاشي ست كنش از باد كبر من لذن تا بد آن سر علم من لذن منكر انده نفي جديش جدي كرد جدي كي در كام جايل شهيد شد</p>	<p>مكر آن باشد كه دنيا حفره كرد اين جهان زندان و ما زندان چيست دنيا از خدا غافل بدن مال را گر بر دين باشي حمل آب دكشتي هلاك كشتي ست چونكه مال ملك از دل براند كوزه بستره اندر آب زفت باد درويشي چو در باطن بود آب نتواند مرا در اغوطه داد گرچه جمله اين جهان ملك است پس بان دل به بند و مهر كن كسب كن جدي نمايى بكن جدي حق ست و واقع ست و درد گرچه اين جمله جهان پر جدي شد</p>	<p>اول منكر انده نفي آه منكر كسى كه در نفي جديسى كرد و زير كه در نفي جدي اثبات جدي لازم مى آيد ۱۲ مرشد تا قسده عالم قسم فقيهم</p>
--	--	---

اول منكر انده نفي آه منكر كسى كه در نفي جديسى كرد و زير كه در نفي جدي اثبات جدي لازم مى آيد ۱۲ مرشد تا قسده عالم قسم فقيهم

مقرر شدن ترجیح جدید بر کل تسلیم

۴۰
 زمین مطبوسا بر برهان گفت شیر
 رو به و آهو و خرگوش و شغال
 عهد ما کردند با شیر ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^{-۱} ^{-۲} ^{-۳} ^{-۴} ^{-۵} ^{-۶} ^{-۷} ^{-۸} ^{-۹} ^{-۱۰} ^{-۱۱} ^{-۱۲} ^{-۱۳} ^{-۱۴} ^{-۱۵} ^{-۱۶} ^{-۱۷} ^{-۱۸} ^{-۱۹} ^{-۲۰} ^{-۲۱} ^{-۲۲} ^{-۲۳} ^{-۲۴} ^{-۲۵} ^{-۲۶} ^{-۲۷} ^{-۲۸} ^{-۲۹} ^{-۳۰} ^{-۳۱} ^{-۳۲} ^{-۳۳} ^{-۳۴} ^{-۳۵} ^{-۳۶} ^{-۳۷} ^{-۳۸} ^{-۳۹} ^{-۴۰} ^{-۴۱} ^{-۴۲} ^{-۴۳} ^{-۴۴} ^{-۴۵} ^{-۴۶} ^{-۴۷} ^{-۴۸} ^{-۴۹} ^{-۵۰} ^{-۵۱} ^{-۵۲} ^{-۵۳} ^{-۵۴} ^{-۵۵} ^{-۵۶} ^{-۵۷} ^{-۵۸} ^{-۵۹} ^{-۶۰} ^{-۶۱} ^{-۶۲} ^{-۶۳} ^{-۶۴} ^{-۶۵} ^{-۶۶} ^{-۶۷} ^{-۶۸} ^{-۶۹} ^{-۷۰} ^{-۷۱} ^{-۷۲} ^{-۷۳} ^{-۷۴} ^{-۷۵} ^{-۷۶} ^{-۷۷} ^{-۷۸} ^{-۷۹} ^{-۸۰} ^{-۸۱} ^{-۸۲} ^{-۸۳} ^{-۸۴} ^{-۸۵} ^{-۸۶} ^{-۸۷} ^{-۸۸} ^{-۸۹} ^{-۹۰} ^{-۹۱} ^{-۹۲} ^{-۹۳} ^{-۹۴} ^{-۹۵} ^{-۹۶} ^{-۹۷} ^{-۹۸} ^{-۹۹} ^{-۱۰۰} ^{-۱۰۱} ^{-۱۰۲} ^{-۱۰۳} ^{-۱۰۴} ^{-۱۰۵} ^{-۱۰۶} ^{-۱۰۷} ^{-۱۰۸} ^{-۱۰۹} ^{-۱۱۰} ^{-۱۱۱} ^{-۱۱۲} ^{-۱۱۳} ^{-۱۱۴} ^{-۱۱۵} ^{-۱۱۶} ^{-۱۱۷} ^{-۱۱۸} ^{-۱۱۹} ^{-۱۲۰} ^{-۱۲۱} ^{-۱۲۲} ^{-۱۲۳} ^{-۱۲۴} ^{-۱۲۵} ^{-۱۲۶} ^{-۱۲۷} ^{-۱۲۸} ^{-۱۲۹} ^{-۱۳۰} ^{-۱۳۱} ^{-۱۳۲} ^{-۱۳۳} ^{-۱۳۴} ^{-۱۳۵} ^{-۱۳۶} ^{-۱۳۷} ^{-۱۳۸} ^{-۱۳۹} ^{-۱۴۰} ^{-۱۴۱} ^{-۱۴۲} ^{-۱۴۳} ^{-۱۴۴} ^{-۱۴۵} ^{-۱۴۶} ^{-۱۴۷} ^{-۱۴۸} ^{-۱۴۹} ^{-۱۵۰} ^{-۱۵۱} ^{-۱۵۲} ^{-۱۵۳} ^{-۱۵۴} ^{-۱۵۵} ^{-۱۵۶} ^{-۱۵۷} ^{-۱۵۸} ^{-۱۵۹} ^{-۱۶۰} ^{-۱۶۱} ^{-۱۶۲} ^{-۱۶۳} ^{-۱۶۴} ^{-۱۶۵} ^{-۱۶۶} ^{-۱۶۷} ^{-۱۶۸} ^{-۱۶۹} ^{-۱۷۰} ^{-۱۷۱} ^{-۱۷۲} ^{-۱۷۳} ^{-۱۷۴} ^{-۱۷۵} ^{-۱۷۶} ^{-۱۷۷} ^{-۱۷۸} ^{-۱۷۹} ^{-۱۸۰} ^{-۱۸۱} ^{-۱۸۲} ^{-۱۸۳} ^{-۱۸۴} ^{-۱۸۵} ^{-۱۸۶} ^{-۱۸۷} ^{-۱۸۸} ^{-۱۸۹} ^{-۱۹۰} ^{-۱۹۱} ^{-۱۹۲} ^{-۱۹۳} ^{-۱۹۴} ^{-۱۹۵} ^{-۱۹۶} ^{-۱۹۷} ^{-۱۹۸} ^{-۱۹۹} ^{-۲۰۰} ^{-۲۰۱} ^{-۲۰۲} ^{-۲۰۳} ^{-۲۰۴} ^{-۲۰۵} ^{-۲۰۶} ^{-۲۰۷} ^{-۲۰۸} ^{-۲۰۹} ^{-۲۱۰} ^{-۲۱۱} ^{-۲۱۲} ^{-۲۱۳} ^{-۲۱۴} ^{-۲۱۵} ^{-۲۱۶} ^{-۲۱۷} ^{-۲۱۸} ^{-۲۱۹} ^{-۲۲۰} ^{-۲۲۱} ^{-۲۲۲} ^{-۲۲۳} ^{-۲۲۴} ^{-۲۲۵} ^{-۲۲۶} ^{-۲۲۷} ^{-۲۲۸} ^{-۲۲۹} ^{-۲۳۰} ^{-۲۳۱} ^{-۲۳۲} ^{-۲۳۳} ^{-۲۳۴} ^{-۲۳۵} ^{-۲۳۶} ^{-۲۳۷} ^{-۲۳۸} ^{-۲۳۹} ^{-۲۴۰} ^{-۲۴۱} ^{-۲۴۲} ^{-۲۴۳} ^{-۲۴۴} ^{-۲۴۵} ^{-۲۴۶} ^{-۲۴۷} ^{-۲۴۸} ^{-۲۴۹} ^{-۲۵۰} ^{-۲۵۱} ^{-۲۵۲} ^{-۲۵۳} ^{-۲۵۴} ^{-۲۵۵} ^{-۲۵۶} ^{-۲۵۷} ^{-۲۵۸} ^{-۲۵۹} ^{-۲۶۰} ^{-۲۶۱} ^{-۲۶۲} ^{-۲۶۳} ^{-۲۶۴} ^{-۲۶۵} ^{-۲۶۶} ^{-۲۶۷} ^{-۲۶۸} ^{-۲۶۹} ^{-۲۷۰} ^{-۲۷۱} ^{-۲۷۲} ^{-۲۷۳} ^{-۲۷۴} ^{-۲۷۵} ^{-۲۷۶} ^{-۲۷۷} ^{-۲۷۸} ^{-۲۷۹} ^{-۲۸۰} ^{-۲۸۱} ^{-۲۸۲} ^{-۲۸۳} ^{-۲۸۴} ^{-۲۸۵} ^{-۲۸۶} ^{-۲۸۷} ^{-۲۸۸} ^{-۲۸۹} ^{-۲۹۰} ^{-۲۹۱} ^{-۲۹۲} ^{-۲۹۳} ^{-۲۹۴} ^{-۲۹۵} ^{-۲۹۶} ^{-۲۹۷} ^{-۲۹۸} ^{-۲۹۹} ^{-۳۰۰} ^{-۳۰۱} ^{-۳۰۲} ^{-۳۰۳} ^{-۳۰۴} ^{-۳۰۵} ^{-۳۰۶} ^{-۳۰۷} ^{-۳۰۸} ^{-۳۰۹} ^{-۳۱۰} ^{-۳۱۱} ^{-۳۱۲} ^{-۳۱۳} ^{-۳۱۴} ^{-۳۱۵} ^{-۳۱۶} ^{-۳۱۷} ^{-۳۱۸} ^{-۳۱۹} ^{-۳۲۰} ^{-۳۲۱} ^{-۳۲۲} ^{-۳۲۳} ^{-۳۲۴} ^{-۳۲۵} ^{-۳۲۶} ^{-۳۲۷} ^{-۳۲۸} ^{-۳۲۹} ^{-۳۳۰} ^{-۳۳۱} ^{-۳۳۲} ^{-۳۳۳} ^{-۳۳۴} ^{-۳۳۵} ^{-۳۳۶} ^{-۳۳۷} ^{-۳۳۸} ^{-۳۳۹} ^{-۳۴۰} ^{-۳۴۱} ^{-۳۴۲} ^{-۳۴۳} ^{-۳۴۴} ^{-۳۴۵} ^{-۳۴۶}

که جواب آن جبرایان گشتند سیر
 جبر را بگذاشتند و قیل و قال
 کا ندرین محبت نیفتد در زبان
 حاجتش نبود تقاضای دیگر
 سوی مرغی امین از شیر ^{طرب} زبان
 او قاده در میان جمله جوش
 هر یک که در خون هر یک میشد
 تا بیاید ترعه اندر میان
 بی سخن شیر زبان را القه است
 قرعه آمد سر بر اختیار
 سوی آن شیر و دودید همچو نوز

انکار کردن نخبیان بر سر گوشش در تاخیر رفتن بر شیر

چون بجز گوش آمد این ساغر بدو
 قوم گفتندش که چشیدن گاه ما
 تو مجرب نامی ما را ^{سینه} عنود
 بانگ زد در گوش کاخر چند جور
 جان فدا کردیم در عهد وفا
 تان را ^{سینه} رنجد شیر و زود زود

جواب گفتن خرگوش بخیران اهل بیعت است

ست ۱۲ ملخص بحر العلوم ۲۱

تأثان شیر علم دین کشید
علمای اهل حس شد پوز بند
قطره دل را سیکه گوهر فاد
چند صوٹ آخر ای صوٹ پست
گر بصوٹ آدمی انسان بی
احمد و جھل در بتخانه رفت
این در آید که کھن در اورتان
نقش بر دیوار مثل آدم است
جان کمستان صوٹ بیتاب را
شد شیران عالم جمله پست
کمی زایش از ان نقش نفور
وصف صورت نیست اندر خاها
عالم و عادل به معنی است و بس
میزند بر تن ز سوی لامکان

تا نگردد گرد آن قصر مشید
تا نگردد شیر از آن علم بلند
کان بدریا ها و گرد و نهانند
جان بمعینت از صوت نریت
احمد و جوبل هم کیسان بد
زیندن تا آشن ز قیست نیت
او در آید سر نه چو اتمان
بنگر اندر صورت او چه کم است
رو بخوا آن گوشت پیر کیاب را
چون سگ صحاب وادند ^{از دگر دانی}
چونکه جانش غرق شد در بحر نور
عالم و عا دل بود در نا مها
کس نیابی در مکان پیش و پس ^{سنت را}
می کنجد و فلک خورشید جان

ذکر دانش خردگوش و بیان فضیلت و منافع دانش

این سخن پایان ندارد دوش در
گوش خرفروش دیگر گوش حسرت

گوش سوی قصه خرگوش در
کاین سخن ادربا بد گوش حسر

[illegible]

<p>باز جستن نخچیران از خرگوش سرانديشه اورا</p>	<p>بعد از ان گفتند کاهي گوش خيست ای که تو باشير در پيچيده مشورت ادراک ههسياري هه گفت پيغمبر کين اي راي زن</p>	<p>در بيان آرا پنجه در ادراک تست باز گورائي که انديشيده عقلماعقل را ياري ده مشورت کالمستشار مؤمن</p>
--	---	--

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وحكمة في كل شيء

قول پیغمبر جان باید شنود بازگو تا چیست مقصود تو زود

منع کردن خرگوش را از ایشان

گفت هر رازی نشاید باز گفت از صفا گردم ز سینه با آینه در بیان این سه کم جذبان لب کاین سه را بسیار خصمست عدو و ز بگوئی با یک گویا و داغ گرد و سه پرنده را بند می بسم مشورت دارید سر پوشیده خوب مشورت کردی بمیبست بر در مثالی گفستی را او جواب خویش بگرفتی ازو این سخن پایان ندارد باز گرد حاصل آن خرگوش را می نگرفت	گفت طاق آید گمی که طاق جفت تیره گرد و زود با ما آینه از ذهاب و از ذهاب و از ذهاب دلمیت ایستد چون داند او گل سیر جاو ز الاثنین شاع بر زمین نهست مجوس از الم در کنایت با غلط افکن مشوب گفت ایشان جواب و پیچید تا ندانند خصم ز سر پای را وز سواش می نبردی غیر بو سوی خرگوش دلاور تاجه کرد مکر اندیشید با خود طاق جفت
--	--

جفت طاق آید گمی که طاق جفت
تیره گرد و زود با ما آینه
از ذهاب و از ذهاب و از ذهاب
دلمیت ایستد چون داند او
گل سیر جاو ز الاثنین شاع
بر زمین نهست مجوس از الم
در کنایت با غلط افکن مشوب
گفت ایشان جواب و پیچید
تا ندانند خصم ز سر پای را
وز سواش می نبردی غیر بو
سوی خرگوش دلاور تاجه کرد
مکر اندیشید با خود طاق جفت

جواب اندی و پیچید
تا ندانند خصم ز سر پای را
وز سواش می نبردی غیر بو
سوی خرگوش دلاور تاجه کرد
مکر اندیشید با خود طاق جفت

جواب اندی و پیچید
تا ندانند خصم ز سر پای را
وز سواش می نبردی غیر بو
سوی خرگوش دلاور تاجه کرد
مکر اندیشید با خود طاق جفت

شود و آه ای اگر تو حکمت طلب کنی منیع حکمت گردی انفع حکمت طلبا علی انفع شوی دست قاضی آید ای و فیکه منیع حکمت شود پس از تحصیل اسباب علوم فایده گردد ۱۶۵

[illegible]

باب و خوش از نیک و بد گذارد از سر خود در جان خود میراند باز

قصه مکر خرگوشان با شیر

ساعتی تا خیر گرداندر شدن
 زان سبب کاندردن و نادر
 گفت من گفتم که عهد آن خسان
 و مدینه ایشان مرا از حسن فکند
 سخت در اندامیست ریش
 بسیار غاچ ۱۲
 راه هموست زیرش داما
 ۱۲ خنجر ۱۲ شال ۱۲ شیخان ۱۲ مرزور
 لفظها و ناما چون داهاست
 عمر چون آبست وقت اولوچو
 ۱۲ زان
 آن یکی ریکه که جوشد آب ازو
 هست آن ریکای سپر مرخدا
 آب عذب دین همی جوشد ازو
 غیر مرد حق ترا بختکردان
 طالب حکمت شوازمرد حکیم
 منج حکمت شود حکمت طلب

بعد از آن شد پیش شیر و خنجر زن
 خاک را می کند و می عشت پیش
 خام باشد خام است و نایان
 ۱۲ غلام
 چند بفرید مرا این دهر چند
 چون نه پس بنده پیش احمق پیش
 قحط معنی در میان نامها
 ۱۲ سبب ۱۲
 لفظ شیرین یک آب عمر است
 خلق باطن ریک جوی عمر تو
 سخت کیا بست و آن راجو
 گو سخن پیوست و از خود شد جدا
 طالبان راز و حیا تست و بنو
 ۱۲ ترقی
 کاب عمرت را خوردا و هر زمان
 تا از و گردی تو بنیا و سلیم
 فارغ آید او ز تحصیل و سبب
 ۱۲ حکمت ۱۲ غلام ۱۲

[illegible][illegible]

وہی ہے جو ان کے لئے ایک نیا جہان بنا دے گا۔

عقل او از رُوح مخلوطی شود
بعد از آن شد عقل شاگردی و را
گر یک گامی هم سوزد مرا
حد من این بود ای سلطان جان
او همی دانند که گیر د پاس جبر
تا همان رنجوریش در گور کرد
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
یا به پیوستن بگ بگ بسته را
بر که می خندی چه بار بسته
در رسید او را براق و برشت
قابل فرمان بُد او مقبول شد
بعد ازین فرمان رساند برپا
بعد از آن باشد امیر اختر او
پس تو شک فاری دانشق القمر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

تقریر فرموده اند که او خدای عز و جل است این سخنان که در حدیث سابق گفته که در سبب بی نظیر بودن دریا می بینیم بنظر آید که این عالم که در دنیا است و در نظر آنکس که پیش روی

در این عالم که در دنیا است و در نظر آنکس که پیش روی

تازه کن ایمان نه از گفته زبان	ای هو ارا تازه کرده در بخان
تا هوا تازه است ایمان تازه نیست	کین هوا جز قفل آن دروازه نیست
کرده تاویل حرف بکرا	خوشتن تاویل کن نه ذکر را
فکر تو تاویل کرده ذکر را	ذکر را مان و بگردان فکرا
بر هوا تاویل قرآن می کنی	پست و کثر شد از تو معنی سنی

زیافت تاویل یک کس در

اندا حوات بدان طرفه کس	کو همی پنداشت خود را هست کس
از خود او سرست گشته بی شراب	ذره خود را بدیده آفتاب
وصف بازان شنید در بیان	گفت من غنای و قلم بیکان

قصه کس و اندیشه کردن حقیقت دیا

آن کس بر برگ کاو بول خس	همچو کشتیان همی افراخت سر
گفت من دریا و کشتی خوانده ام	منه در کس آن می مانده ام
اینک این دریا و این کشتی و من	مرد کشتیان اهل رای زن
بر دریا همه را ندانم	می نمودش آن نقد بر برون حد
بود و جسد آن چنین نسبت بود	آن نظر کو بنید آنرا راست کو
عالمش چندان بود کشتنیش	چشم چندان بود کشتنیش

این کس که در دنیا است و در نظر آنکس که پیش روی

در این عالم که در دنیا است و در نظر آنکس که پیش روی

روح عظیم دارد ۱۲
روح آدمی او بول خرد تصویر
آن گیسو بخت گرداندهای
روح او نے در خور صلوت ہو
روح آدمی او کے بود اندر خور قد

رنجیدن شانه پیر آمدن خرگوش

کز زده گو شدم عدو بر بست چشم
 تیغ چو بین شان تنم را خسته کرد
 بانگ یواست مغولان آن همه
 پوست شان بر کن که غیر نوست
 چون ز زده بر آب کش نبود درنگ
 این سخن چون نقش معنی همچو جان
 مغز نیکو را از غیرت عیب پوش
 هر چه بنوسی فنا گرد شتاب
 باز گردی دستهای دگر از آن

[illegible]

۹۱

صاحب دویل بطل چون گس گر گشت دویل بگذارد بر لب آن گشت نبود کش این غیرت بود با چو آن خرگوش کو بر شیر زد	مسم او بول خود تصویر آن گس بخت گرداند های روح او نه در خور صلت بود روح او که بود اندر خور قد
رنجیدین شایر دیر آمدن خرگوش	
شیر می گفت از سرتیزی و ششم مکره های جبر یا خم بسته کرد زین شمس من نشوم آن دمه بر آن ای دل تو ایشان امیت	کر زده گو ششم عدد و بر بست ششم تیغ چو بین شان تنم را خسته کرد بانگ یوانست مغولان آن همه پست شان بر کن که غیر نیست
پوست چه بود گفتمای رنگ نگ این سخن چون پوست معنی مغزوان پوست باشد مغز بد را عیب معنی چون ز باد دست قلم دفتر ز آب	چون زره بر آب کش نبود درنگ این سخن چون نقش معنی همچو جان مغز نیکو را از غیرت عیب پوش هر چه بنویسی فنا کرد و شتاب
نقش آبست از وفا جوئی ازان	باز گردی دستهای دگران

باز در موم هوا و آرزوست
خوشن بود پنیامهای کردگار
خطبه شایان بگرد و وان کیا
زانکه بوشن بادشاهان از موشن
از درها نام شاهان کبرند
نام احمد نام جمله انبیاست
این سخن پایان ندارد ای پسر

چون هوا بگذشته پیغام هست
کوز سرتاپای باشد پایدار
جز گنای و جلمهای نبیا
باز نامه انبیا از کبر است
نام احمد تا ابد بر می نهد
چونکه صد آمد نو دم پیش ماست
قصه خرگوشش گویشیر

هم در بیان مکر خرگوشش
در شدن خرگوشش تنبیر کرد
در راه آمد بعد تا خیر و از
تا چه عالمهاست در سوای عقل
بحر بے پایان بود و شیل بشر

مکر را با خویش تنبیر کرد
تا بگویش شیر گوید یک دواز
تا چه با پنهانست این دریای عقل
بحر را خواص باید لے پسر

در شدن خرگوشش تنبیر کرد
در راه آمد بعد تا خیر و از
تا چه عالمهاست در سوای عقل
بحر بے پایان بود و شیل بشر

مکر را با خویش تنبیر کرد
تا بگویش شیر گوید یک دواز
تا چه با پنهانست این دریای عقل
بحر را خواص باید لے پسر

باز در موم هوا و آرزوست
خوشن بود پنیامهای کردگار
خطبه شایان بگرد و وان کیا
زانکه بوشن بادشاهان از موشن
از درها نام شاهان کبرند
نام احمد نام جمله انبیاست
این سخن پایان ندارد ای پسر

باز در موم هوا و آرزوست
خوشن بود پنیامهای کردگار
خطبه شایان بگرد و وان کیا
زانکه بوشن بادشاهان از موشن
از درها نام شاهان کبرند
نام احمد نام جمله انبیاست
این سخن پایان ندارد ای پسر

باز در موم هوا و آرزوست
خوشن بود پنیامهای کردگار
خطبه شایان بگرد و وان کیا
زانکه بوشن بادشاهان از موشن
از درها نام شاهان کبرند
نام احمد نام جمله انبیاست
این سخن پایان ندارد ای پسر

باز در موم هوا و آرزوست
خوشن بود پنیامهای کردگار
خطبه شایان بگرد و وان کیا
زانکه بوشن بادشاهان از موشن
از درها نام شاهان کبرند
نام احمد نام جمله انبیاست
این سخن پایان ندارد ای پسر

باز در موم هوا و آرزوست
خوشن بود پنیامهای کردگار
خطبه شایان بگرد و وان کیا
زانکه بوشن بادشاهان از موشن
از درها نام شاهان کبرند
نام احمد نام جمله انبیاست
این سخن پایان ندارد ای پسر

باز در موم هوا و آرزوست
خوشن بود پنیامهای کردگار
خطبه شایان بگرد و وان کیا
زانکه بوشن بادشاهان از موشن
از درها نام شاهان کبرند
نام احمد نام جمله انبیاست
این سخن پایان ندارد ای پسر

صولت ما ندرین بجز عذاب
 تاشد بر بر سر و یاست پشت
 عقل پنهان ^{از غش} غش ظاهر عالم
 هر چه صورت میو سیلت سازدش
 تانه بیند دل و پهنده راز را
 شربت
 آب

نیست دید رنگ بی نور برون
 این برون از آفتاب از شکست
 نور نور چشم خود نور دل است
 باز نور نور دل نور خداست
 شب نه بد نور و ندیدی رنگ را
 شب ندیدی رنگ کان بهیو بود
 وین نور است آنکه دید رنگ
 رنج و غم راحی پئے آن آفرید
 بس نهانیها بضد پیدا شود
 که نظر بر نور بود آنکه بزرگ
 اول نظر بر نور افتد بعد بر رنگ
 پیش بضد نور و آنست تو نور
 نور حق را نیست ضدی و وجود
 لا حصرم ابصارنا لا تدركه

پنجین رنگ خیال اندرون
وان درون از عکس انوار علالت
نور چشم از نور دلهما حاصلست
گوز نور عقل حسن پاک مجتبت
پس بضد نور پیدا شد ترا
رنگ چه بود مهره کور و گبود
وین بضد نور دانی بید رنگ
تا بدین ضد خوشدلی آید پدید
چونکه حق را نیست ضد نهان بود
ضد بضد پیدا بود چون نم نوب
ضد ضد را می نماید در صدور
تا بضد او را توان پیدا نمود
و هوید یک مین تواز موسی و که

[illegible][illegible]

۱۲۸۰

گفتند که از آنجا که او را تا بار دیگر
گفت همراه را اگر نه پیش من
لازم کرد و پیش بے سودی نکرد
ماند آن همراه گرد و در پیش او
یا نرم از رفتی سه چندان که من
بعد ازین زمان شیر این به بسته شد
از وظیفه بعد ازین امید مبر
گرد وظیفه بایدت ره پاک کن

روی شه بینم برم از تو خبر
 ورنه قربانی تواند رکیش من
 یار من بستد مرا بگذاشت فرد
 خون روان شد از دل بخویش او
 هم بلطف و هم بخوبی هم به تن
 حال مآین بود با تو گفت شد
 حق همه گویم ترا الحق حق
 بین بیا و دفع آن بیاک کن

جواب گفتن شیر خر گوشه را و این سخن بابو

گفت بسم الله بیا او کجاست
تا بنزای او و صد چون او دم
اندر آمد چون قلاووزی به پیش
شوی چاهی گونشانش کرده بود
میشدند این هر دو تا نزدیک چاه
آب کاهی را بهایمون میرد
دام مکر او کمند شیر بود
موسی فرعون را تا رو و نیل

پیش در سوگرا میگوئی تو راست
ور دروغ ستاین سزا تو دهم
تا برد او را بسوی دام خویش
چاه مخ را دام جاننش کرده بود
انت خرگوشی جو آبی زیرگاه
زیر پشته هاب
آب کوهی را عجب چون میرد
چون آب
طرف خرگوشی که شیرین زار بود
میکشد بالشکر و جمع ثقیل

۵۱. نه میخنددی

نہ

دستخط و امضاء صاحب دارالخلافه

چون سلیمان را سر پرده زدند
همزبان و محرم خود یافتند
جمله مرغان ترک کرده چیک چیک
همزبانی خویشی و پیوندی است
ای بسا هندوی ترک همزبان
پس زبان محرمی خود دیگرست
غیر نطق و غیر ایما و سحر^{همی} حاصل
جمله مرغان هر یک اسرار خود
باسلمان یک بیک وائی نمود
از تکبر نه و از هستی خویش
چون بیابد بنبت ده را خواجه
چونکه دارد از خریدار شینگ
نوبت هر دهر رسید و پیشه اش
گفت ای شه یک هنر کان کثرت
گفت گو تا کلام است آن هنر
بنگرم از اوج جایشم یقین
تا کجایت و عجمتیش چه رنگ

جمله مرغانش بخدمت آمدند
پیش او یک یک بجان شتافتند
یا سلیمان گشته افصح من از خنک
مرد با نامحرمان چون بندی است
ای بساد و ترک چن بگیاگان
همدلی از همزبانی بهترست
صد هنر از آن تر جان خیزد دل
از هنر و ز دانش و از کار خود
از برای عرضه خود را می ستود
بهر آن تار و دهر او را به پیش
عرضه دارد از هنر و بیاجه
خود کند بیا رو کرد و شل و لنگ
و آن بیان صنعت اندیشه اش
باز گویم گفت کوه بهترست
گفت من آنکه که باشم اموج پر
مٹی به بیستم آب در قعر زمین
از چمی جوشد ز خاکی یا ز سنگ

جلد مرغوان پیشانی

فرد
بیارد
برده

آن

74

من

وہاں

در تو تا کانی بود از کافران
من به بنیم دام را اندر هوا
چون قضا آید شود دانش بجا
از قضا این تعبیه کی نادرست

جای کند و شہوتی چون کافان
گر نپوشد چشم عمت را قضا
مہ سیر گردد و بگیرد آفتاب
از قضا دان کو قضا را نکست

قصہ آدم علیہ السلام و بستن قضا نظر اور از مرعات
صیح مخفی و ترک تاویل

بُوَ الْبَشَرِ كَوِ عِلْمِ الْاِسْمَا بَكْتِ سَتِ
 اِسْمِ هَرِ چِزِی چَانِ كِنِ چِزِ سَتِ
 هَرِ بَقْتِ كُو دَاوِ اَنِّ مَبْدَلِ نَشْدِ
 اَكْنَهْ اَخِرِ مَوْمِنِ سَتِ اَوَّلِ بَدِیدِ
 هَرِ كِهْ اَخِرِ بِنِ بُو دَاوِ مَوْمِنِ سَتِ
 هَرِ كِهْ اَوْرِ اَمَقْبَلِ وَاَزَاوِ خَوَانِدِ
 عِلْمِ هَرِ چِزِی تَوَا زَوَا نِاشِنُو
 اِسْمِ هَرِ چِزِی بَرِ اَمَّا هَرِ شِ
 نَزْدِ وِشَوَسِی نَامِ چَوِشِ بُدِ عَصَا
 بَدِ عَمْرِا نَامِ اِيْخَابِتِ پَرِ تِ

صد هزاران علمش از نذر هر گشت
تا پایان جان او را داد و دست
آنکه چستش خواند او کابل نشد
هر که آخر کافرا را شد پدید
هر که آخر بین بود او بیدار نشد
او عزیز و خرم و دل شاد ماند
سراسر اسم علم الاسما شنو
اسم هر چیزی بر خالق پیش
نزد خالق بود نامش از دها
لیک مومن بود نامش در است

وہ

در هر کس که در این کتاب است...
و در هر کس که در این کتاب است...
و در هر کس که در این کتاب است...

من اگر دمی نه بیمم گاه حکم ای خشک آنکو نکو کاری گرفت گر قضا پوشد سیه همچون شب گر قضا صد بار قصد جان کند این قضا صد بار اگر اهرامت نند از گرم دان اینکه می ترساند این سخن پایان ندارد گشت ویر	من نه تنها جا بلم در راه حکم زور را بگذشت اوزاری گرفت هم قضا دست بگیرد عاقبت هم قضا جان دهد در ثان کند بر فراز چشم خیز گاه است نند تا ملک بینی نشانند گوش کن تو قصه خرگوش و شیر
--	---

شیر با خرگوش چون همراه شد بود پیشاپیش خرگوش دلیر چونکه نزد چاه آمد شیر دید گفت پا واپس کشیدی تو چرا گفت کوی پایم که دست پای افت زنگ ویم را نمی بینے چو زر حق چو سیار معروف خوانده است زنگ و بو غماز آمد چون جرس بانگ هر چیزی رساند زو خبر	پا واپس کشیدن خرگوش از شیر چون دیکت چاه رسید پیر غضب کینه و بد خواه شد تا گمان پارا کشید از پیش شیر کز ره آن خرگوش ماند و پاکشید پاشی را واپس کش پیش اندر آ جان من لرزید و دل از جای رفت زا نذر و ن خود مید هر زنگم خبر چشم عارف سوی سیما مانده است از فرس آگه کند بانگ فرس تا بدانی بانگ خراز بانگ در
---	---

و در هر کس که در این کتاب است...
و در هر کس که در این کتاب است...
و در هر کس که در این کتاب است...

و در هر کس که در این کتاب است...
و در هر کس که در این کتاب است...
و در هر کس که در این کتاب است...

و در هر کس که در این کتاب است...
و در هر کس که در این کتاب است...
و در هر کس که در این کتاب است...

شیل شیرینی دانکه صفایا بشکند شیر آنت آنگه خود را بشکند

آمدن رسول قیصر روم تا امیر المومنین عمر رضی الله عنه را
به بنید و دیدن او کرامات عمر را رضی الله تعالی عنه

در بیان این شنبیک قصه مرعمر را آمد از قیصر رسول گفت کو قصیر خلیفه ای خشم و هم گفتندش که او را قصیر نیست گرچه از میری و را آوازه است ای برادر چون به بنی قصیر او چشم دل از تو و علت پاک آر هر که است از هوسا جان پاک چون محمد پاک شد زین نار و دود چون رفیق و سوسه بدخواه را حق پدیدست از میان گیران	تا بے از گفتم حصه در مدینه از بیابان نغول تا من اسب رخت را آنجا شتم مرعمر را قصیر جان روشنی ست همچو درویشان مرا و را کازه است چونکه در چشم دلت رست ست و انگهان دیدار قصیرش چشم دار ز و دین حضرت و ایوان پاک هر کجا رو کرد و وجه الله بود که بدانی هم وجه الله را همچون ماه اندر میان اختران
---	---

در بیان این شنبیک قصه
مرعمر را آمد از قیصر رسول
گفت کو قصیر خلیفه ای خشم
و هم گفتندش که او را قصیر نیست
گرچه از میری و را آوازه است
ای برادر چون به بنی قصیر او
چشم دل از تو و علت پاک آر
هر که است از هوسا جان پاک
چون محمد پاک شد زین نار و دود
چون رفیق و سوسه بدخواه را
حق پدیدست از میان گیران

در بیان این شنبیک قصه
مرعمر را آمد از قیصر رسول
گفت کو قصیر خلیفه ای خشم
و هم گفتندش که او را قصیر نیست
گرچه از میری و را آوازه است
ای برادر چون به بنی قصیر او
چشم دل از تو و علت پاک آر
هر که است از هوسا جان پاک
چون محمد پاک شد زین نار و دود
چون رفیق و سوسه بدخواه را
حق پدیدست از میان گیران

در بیان این شنبیک قصه
مرعمر را آمد از قیصر رسول
گفت کو قصیر خلیفه ای خشم
و هم گفتندش که او را قصیر نیست
گرچه از میری و را آوازه است
ای برادر چون به بنی قصیر او
چشم دل از تو و علت پاک آر
هر که است از هوسا جان پاک
چون محمد پاک شد زین نار و دود
چون رفیق و سوسه بدخواه را
حق پدیدست از میان گیران

[illegible]

گفت پیغمبر سلام آنکه کلام
 انبیا کرد و به پیش خود نشاند
 مژدول ترسیده را ساکن کنند
 هست در خور از برای خائفان
 درس چه دهی نیست و محتاج درس
 خاطر ویرانش آبا و کرد
 در صفات پاک حق رنم از رفیق
 تا بداند او مقام و حال را
 وین مقام آن خلوت با عروس
 وقت خلوت نیست جز شاه عزیز
 خلوت اندر شاه باشد با عروس
 نادرست اهل مقام اندر میان

کرد خدمت بر عمر را و سلام
 پس علیکش گفت و او را پیش خواند
 هر که ترسد مرد را این کنند
 لا تخافوا هست نزل خائفان
 آنکه خوفش نیست چنان گوی ترس
 آن نزل از جا رفته را دلشاد کرد
 بعد از آن گفتش سخنانی دقیق
 و ز نوازشهای حق ابدال را
 حال چون جلوه نشان بیا عروس
 جلوه بنید شاه و غیر شاه نیز
 جلوه کرده عام و خاصا از عروس
 هست بسیار اهل حال از صوفیان

[illegible][illegible][illegible][illegible]

اگر تو حق و کرد و ما هر دو به بین
 اگر نباشد فعل خلق اندر میان
 خلق حق افعال ما را موجدت
 تا طقی یا حرف بنید یا عرض
 اگر بعضی رفت شد غافل ز حرف
 لیک هست آن فعل ما مختار ما
 آن زمان که پیش بینی آن زمان
 چون محیط حرف معنی نیست جان

اگر تو ما را هست جان پیداست این
 پس مگو کس را چرا کردی چنان
 فعل ما آثار خلق ایندوست
 کی شود یکدم محیط و عرض
 پیش و پس یکدم نه بنید هیچ طرف
 زو جبر که نور ما که نار ما
 تو پس خود کی بینی این بدان
 چون بود جان خالق این هر آن

اگر تو حق و کرد و ما هر دو به بین
 اگر نباشد فعل خلق اندر میان
 خلق حق افعال ما را موجدت
 تا طقی یا حرف بنید یا عرض
 اگر بعضی رفت شد غافل ز حرف
 لیک هست آن فعل ما مختار ما
 آن زمان که پیش بینی آن زمان
 چون محیط حرف معنی نیست جان

اگر تو حق و کرد و ما هر دو به بین
 اگر نباشد فعل خلق اندر میان
 خلق حق افعال ما را موجدت
 تا طقی یا حرف بنید یا عرض
 اگر بعضی رفت شد غافل ز حرف
 لیک هست آن فعل ما مختار ما
 آن زمان که پیش بینی آن زمان
 چون محیط حرف معنی نیست جان

این متن در حاشیه چپ به صورت عمودی و به خط نستعلیق نوشته شده است. در آنجا توضیحات و تفسیراتی بر روی بیت‌های شعر درج شده است. به عنوان مثال، در مورد بیت «اگر تو حق و کرد و ما هر دو به بین»، توضیحی در مورد وحدت وجود و رابطه بین خداوند و مخلوقات ارائه شده است. همچنین در مورد بیت «اگر نباشد فعل خلق اندر میان»، به تفکیک بین فعل و فاعل پرداخته شده است. این حواشی به گونه‌ای نوشته شده‌اند که با متن اصلی شعر همخوانی داشته باشند و به خواننده کمک کنند تا عمق معانی شعر را بهتر درک کند.

در این عالم قیسم نور روشنی در پیش آه ای طلب او منور شده ۱۲ **ع** نور که ایم آه حاصل کند مکن هیچ ندارد و بطور حق این اوصاف موصوف گشته ۱۲

ضوئی جان آمد مانند این مستضی
ز آنکه بنیانی که نورش با نفع است

تفسیر و هویت کلمه آئینا گفتیم

ما از آن قصه بیرون خود کی شیم در علم آئیم آن ایوان اوست در شب بیداری بدستان ویم در بخندیم آن زمان برقی ویم و بصلح و عذر عکس مهر اوست چون الف او خود چهره و هیچ هیچ اندرین ره مرد مفرد می شوی دل ازین دنیای فانی برکنی از رسول روم بر گو بامش	بار دیگر با بقصه آمدیم گزینجل آئیم آن زندان اوست اگر خواب آئیم ستان ویم و برگیم ابر پر زرق ویم و رنجیم و جنگ عکس قهر اوست ما که آیم اندر جهان هیچ هیچ چون الف که تو مجرد می شوی جهد کن تا ترک غیر حق کنی این سخن را نیست پایان ای سپر
--	---

سوال کردن رسول روم از عسر رضی الله عنه
سبب تبلائی ارواح باین آب و گل جسم

از عمر چون آن رسول بین شنید
روشنی در دلش آمد پدید

در این عالم قیسم نور روشنی در پیش آه ای طلب او منور شده ۱۲ **ع** نور که ایم آه حاصل کند مکن هیچ ندارد و بطور حق این اوصاف موصوف گشته ۱۲

در این عالم قیسم نور روشنی در پیش آه ای طلب او منور شده ۱۲ **ع** نور که ایم آه حاصل کند مکن هیچ ندارد و بطور حق این اوصاف موصوف گشته ۱۲

در این عالم قیسم نور روشنی در پیش آه ای طلب او منور شده ۱۲ **ع** نور که ایم آه حاصل کند مکن هیچ ندارد و بطور حق این اوصاف موصوف گشته ۱۲

چون تعلق یافت نان با بوی البشر
مؤمن همیزم چون فدای نارسد
سنگ سرمه چون که شد و دیدگان
ای خشک آن مژه که خود رسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست
چون تو در قرآن حق بگرت نخه
هست قرآن حالهای انبیا
و در بخوانی و نه قرآن پذیر
و در پذیرائی چو بر خوانی قصص
مرغ کو اندر قصص زندانی ست
روحهای که قصصا رسته اند
از برون آواز نشان آید روین
ما بدین سرتیم زمین تگین ^{عالم ۱۳۷۲} قصص
خوش زار بخور ساز و زار زار
کاشت تهار خلق سده محکم ست
یک حکایت بشنوی زیبا رفیق
بشنو اکنون داستانی در مثال

نانِ مرده زنده گشت و خنجر
 ذاتِ ظلماتی او انوار شد
 گشت بنیائی شد آخا دیده بان
 در وجود زنده پیوسته شد
 مرده گشت و زندگی از وی گشت
 باروانِ انبیا آسخت
 ماهیان بحیر پاک کبریا
 انبیا و اولیا ^{سنت انبیا علیهم السلام} را دیده گیر
 مرغِ جانت تنگ آید و قفس
 می بخوید رستن از نادانی است
 انبیا و رهبر شایسته اند
 که ره رستن ترا این است این
 جز که این ره نیست چاره قفس
 تا ترا بیرون کنند از اشتبار
 در ره این از بند آهن کی کم است
 تا بدانی شش ^{شش} ط این بحر عمیق
 تا شوی واقف بر اسرارِ مقال

ای حریفان ایست موزون خود
 یک قدح می نوش کن برپایون
 یا بیا داین قاده خاک پیز
 ای عجب آن عهد آن سوگند کو
 گر فراق بنده از بد بندگی ست
 این بدی که تو کنی در خشم و جنگ
 ای جفای تو ز دولت خوب تر
 نار تو این ست نورت چون بود
 از حلا و مق که دارد جور تو
 فی لمشل جربت اگر عریان شود
 تا لم و ترسم که او باور کند

من قد حامی خورم پر خون خود
گر همی خواهی که بدی داد من
چونکه خوردی جرعه بر خاک زیر
وعدهای آن لب چون قندگو
چون تو با بدبختی پس فرق چیست
باطرب تر از سماع بانگت چنگ
و انتقام تو ز جان محبوب تر
اتم این تا خود که سورت چون بود
وز لطافت کس نیا بد غور تو
عالم ارگریان بود خندان شود
وز گرم آن جور را کمتر کند

بی بی

ت چون خوری می

نه حفاظت از رفتارها

راحت

نمودتا

ترجمہ جلد

منہ ناسی و چل

وفد اول

چون بنالذرا بر بی شکر و گله
 هر دوش صد نامه صد پیک از خدا
 زلت او به زطاعت نزد حق
 هر دمی اورا یک معراج خاص
 صورتش بر خاک و جان لبر مکان
 لامکانی نے کہ در قلم آیت
 بل مکان و لامکان در حکم او
 شرح این کوته کن زین رخ تاب
 باز میگردد ازین ای دوستان

افتد اندر سفت گردون خلخاله
 یی ز وسعت لبیک از خدا
 پیش کفرش جمله ایما نه خلق
 بر سر فرقتش نهد صد تاج خاص
 لامکانے فوق وہم سالکان
 ہر دمی در وی خیالے ز ایدت
 ہچو حکیم بہشتے چارہ جو
 دم مزین و اللہ اعظم بالصواب
 سوی مرغ و تاجر ہندوستان

میرزا محمد طویطان و درشت و پیغام رسانیدن از ان طوطی

[illegible][illegible]

دارنده جواب داده که از یک عالم شد که اینها مقصود ثبات مری ساحران است بلکه ظاهر آنست که تقدیم ساحران موسی را علیه السلام در کسری با او پیوسته از وجه ایمان آسانا را بخشد و در کسری است

[illegible]

دست ناقص دست شیطانست ^{نقصا} دیو
چون قبول حق بود آن مرد درست ^{قبول حق}
جمل آید پیش او دانش شود
هر چه گیرد علت علت شود
اشی مرده کرده پیاده ^{نقصا} باسوار
زانکه اندر دام تلبیس ^{نقصا} ست و ز پرو
دست و در کارها دست خدات
جمل شد ^{جمله} علم که در ناقص رود
کفر گیرد ^{کفر} کمال ملت شود
سر نخواهی برد ^{مراد ملت بهیچا} اکنون پای دار

تغظیم سحران مرموسی اعلیہ السلام کہ چہ فرمائی اوّل تو اندازی
عصایا مایان موسی علیہ السلام گفت اوّل شما بیندازید

ساحران در عهد فرعون لعین
لیک موسی را مقدم داشتند
زانکه گفتندش که فرمان آن تست
گفتنی اول شما ای ساحران
این قدر تعظیم دین شانرا خرید
چون مری کردند با موسی کین
ساحران او را مکرم داشتند
گرنه بخوابی عصا بفکن نخست
فکنید آن مکر بارادریان
گرنه مری آن دست با ایشان برید

[illegible][illegible]

درست می باشد که این را در میان خود بماند و از آن بیرون نبرد
و اگر کسی از این راه دور شود و از این راه دور شود و از این راه دور شود

[illegible][illegible]

اولیایر است قدرت از اله گفته تا گفته کند از مستجاب گرت برهان بید و حجت مها آیت آشوگم ز کس بخوان از همه دلهام که آن نکته شنید چون بتذکیر و بنیان قادراند

تیرجسته باز آرنده شش ز راه تا از ان فی سیخ سوز دنی کباب باز خوان من آتیه او نمیشا قدرت نیان نهادن شان بدان آن سخن را کرد و محو و نا پدید بر همه دلهامی خلقان قاهرانه

اولیایر است قدرت از اله گفته تا گفته کند از مستجاب گرت برهان بید و حجت مها آیت آشوگم ز کس بخوان از همه دلهام که آن نکته شنید چون بتذکیر و بنیان قادراند

اولیایر است قدرت از اله گفته تا گفته کند از مستجاب گرت برهان بید و حجت مها آیت آشوگم ز کس بخوان از همه دلهام که آن نکته شنید چون بتذکیر و بنیان قادراند

اولیایر است قدرت از اله گفته تا گفته کند از مستجاب گرت برهان بید و حجت مها آیت آشوگم ز کس بخوان از همه دلهام که آن نکته شنید چون بتذکیر و بنیان قادراند

اولیایر است قدرت از اله گفته تا گفته کند از مستجاب گرت برهان بید و حجت مها آیت آشوگم ز کس بخوان از همه دلهام که آن نکته شنید چون بتذکیر و بنیان قادراند

اولیایر است قدرت از اله گفته تا گفته کند از مستجاب گرت برهان بید و حجت مها آیت آشوگم ز کس بخوان از همه دلهام که آن نکته شنید چون بتذکیر و بنیان قادراند

اولیایر است قدرت از اله گفته تا گفته کند از مستجاب گرت برهان بید و حجت مها آیت آشوگم ز کس بخوان از همه دلهام که آن نکته شنید چون بتذکیر و بنیان قادراند

اولیایر است قدرت از اله گفته تا گفته کند از مستجاب گرت برهان بید و حجت مها آیت آشوگم ز کس بخوان از همه دلهام که آن نکته شنید چون بتذکیر و بنیان قادراند

۱۳۴

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

کار نتوان کرد و در باشت
از بنه خوانید تا انستوم
صاحب دل شاه و لهامی شامت
پس نباشد مردم الامر دگ
در بزرگی مردک کس نه بد
منع می آید ز صاحب مرکز ان
باویت او را رسد فریادشان
میکند هرب ز دلهامان تھی
آن صدقار پرازد میکند
می شناسد از هدایت جانها

چون به نسیان بست او را ه نظر
خند نموا محسریه اهل التمو
صاحب باد شاه و جهاست
فرع وید آمد عمل بی هیچ شک
مردمش چون مردک دیدند خرد
من تمام این را نیارم گفت زان
چون فراموشی خلق و یادشان
صد هزاران نیک بدر آن بھی
روز دلهام را از ان پر میکند
آن همه اندیشه پشایخا

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید
از دست من برآید و من از دست او برآید

104

گر سلیمان را چنین مرغی بُدے
 ای دروغا مرغ کا رزان یافتم
 ای زبان تو بس زیا نے مرا
 ای زبان ہم آتش و ہم خرمنی
 در نهان جان از تو افغان میکند
 ای زبان ہم گنج بی پایان توئی
 ہم خفیه و خدعه مرغان توئی
 ہم خفیه و سبب بریان توئی
 چند اما نمیدهی ای بی امان
 نک پیرانیده مرغ مرا
 یا جواب مآبدہ یاد داده

کی خود او مشغول آن مرغان شد
 ز دور و از روی آن بر تافتم
 چون توئے گویا چه گویم مرا
 چند این آتش درین خرمنی
 گر چه هر چه گویش آن میکند
 ای زبان ہم درد بی درمان توئی
 ہم انیس و حشت اجران توئی
 ہم بلبس فطرت کفران توئی
 ای توزه کرده بکین من کمان
 در چراگاه ستم کم کن چرا
 یا مرا از اسباب شادی یاد دده

[illegible][illegible]

پایزه کرده و سوسه باشی دلا
گر مراوت را بذاق شکرست
هر تار هاشن خونهای صلال
ما بها و خونها را ایفستیم
اشی حیات عاشقان در مرگه
من دلش جسته بصدا زو دلال
منش جسته بانیا زو بے ملال
گفتم آخر غرق تست این عقل جان

گر طرب را باز دلی از بلا
بی مراد می نے مراد و لبرت
خون عالم ریختن و در جلال
جانب جان باختن فیستیم
دل نیابی جز که در دل پر دگه
او بسانه کرده باسن از ملال
او بسانه کرد از ناز و دلال
گفتم و در بر من این افسون مخوان

باز می آید که در این عالم...

باز می آید که در این عالم...

باز می آید که در این عالم...

باز می آید که در این عالم...

باز می آید که در این عالم...

باز می آید که در این عالم...

استان و صدر و در معنی کجاست	ما و من کو آن طرف کان یار است
ای شهیده جان تو از ما و من	ای لطیفه روح اندر مردوزن
مردوزن چون کیشود آن یک توئی	چونکه یکما محو شد آن یک توئی
این من و ما بر آن بر ساخته	تا تو با خود در دخت باخته
تا تو با ما و تو یک جوهر شوی	ما قبت محض جان و لبر شوی
این من و ما با همه یکجان شوند	ما قبت مستغرق جانان شوند
این همه هست بیا ای امر کن	ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

این من و ما با همه یکجان شوند
این همه هست بیا ای امر کن
ای منزله از بیان و از سخن

تا دم آخر دمی فانیخ مناس
که بخایت با تو صاحب بر بود
گوش چشم شاه جان بر در زنت
قصه طوطی و خواجہ باز گو

اندرین راه میتراش و میخراش
تا دم آخر فرمی آخر بود
هر چه کوشد جان که در مرد نیست
این سخن یا بیان ندارد و عمو

افکنند خواه طوطی مرده را از نفص پریدن طوطی مرده

طوطیک بپرید تا شاخ بلند
کافاب از شرق ترکی تا زد کرد
بیخبر ناگه بدید اسرار مرغ
از بیان حال خودمان و نصیب
ساختی مکر و مارا سوخته
سوختی مارا و خود افروخته
که نه ما کن نطق و آواز و گشتاد
خویش را مرده پی این پند کرد
مرده شو چون من که تا یابی خلاص

بعد از آنش از قصص بیرون فکند
طوطی مرده چنان پرواز کرد
خواجه حیران گشت اندر کار مرغ
روی بالا کرد و گفت ای غزلت
او چه کرد آنجا که تو آموخته
چشم ما از مکر خود برداشته
گفت طوطی کو بفعلم پس داد
ز آنکه آواز ت ترا در بند کرد
یعنی ای مطرب شده با عامم خاص

[illegible]

آتشش پنهان و ذوقش آشکار
تو مگو کان مدح را این نه است
ما در حشمت گریه جو گوید بر ملا
گرچه دانی کوز حریان گفت آن
آن اثر میماند در اندرون
آن اثر هم روزی باقی بود
نیک بنامد چو شیرین است مدح
تا بچو مطبوع است حب کا نرا خوری
و ز خوری جلو او ذوقش دمی
چون نمی پاید همه ماند نهان
چون شکر باشد نهان تا اثر او
و ز حشمت خودی ای ظریف
نفس از بس مدحها فروغ شد

[illegible]

تا تو اتنی بنده شو سلطان مباش
و ز نه چون لطف نماندین جلال
آن جماعت کت همی دادند ریو
جمله گویندت چو بیندت بدر ^{فریب}
پنچو امرد که خدا نمایش کنند ^{ای مرد}
چون که در بدنامی آید ریش او
دیو سوسے آدمی شد بهر شر
تا تو بودی آدمی دیو از پست ^{پست}
چون شدی درخوی دیوی استوار
آنکه اندر دانست او خستند

زخم کش چون گوی شو جوان مباح
از تو آید آن خست نگران ^{ای جوان}
چون بیندت بگویندت که دیو
مردہ از گور خود بر کرده سر
تا بدان سالوس درد اش کنند
دیو را ننگ آید از تفتیش او
سوی تو ناید که از دیوے بتر
می دوید و می چسانید او میت
میگزیرد از تو دیوے نابکار
چون چنین گشتی از تو بگریختند ^{بگریختند}

[illegible]

<p>تفسیر ماشاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن</p>	<p>تفسیر ماشاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن</p>
<p>بی غایات خدا پیچیم ۔ سچ گر ملک باشد سیاہستش ورق از تو پیدا شد چنین قصہ بلند</p>	<p>مین ہمہ گفتیم لیک ان پر سچ بی غایات حق و خاصان حق ی خدا ی قادر بے چون و چند</p>

[illegible][illegible][illegible][illegible]

حق از سر
 بخت در راه
 چنانکه اهل منزل گویند که راه داد و ستد
 خانه می باشد و ملازمتی که از آن حاصل
 میشود و در میان خانه و ملازمت
 که در میان خانه و ملازمت
 و در میان خانه و ملازمت

در گلستان نوحه کرده بر خضر
مر عدم را کاینچه خوردی بزرده
از نبات و وورد و از برگ و گیاه
و سببم در تو خردانست و بهار
با خود آو عشق بحر نور شو
پرز غنچه و در دوسر و یاهمین
ز انهی گلستان صحرا و کلخ
بوی آن گلزار سر و سنبست
جو شرب مل دیدی که آنجا مل نبود
می برد تا حسد و کوثر مر ترا
شد ز بوی دیده یعقوب از
بوی یوسف و دیده را یاری کند

ز غ پوشید سیه چون نوحه گر
 باز فتن آید از سالار دوه
 انچه خور دی واده ای مرگ سیاه
 ای برادر عتل یکدم با خود آ
 ای برادر یکدم از خود دور شو
 باغ دل را سبز و تر تازه بین
 ز انهی برگ پنهان گشته شاخ
 این سخنها می که از عقل گلست
 بومی گل دیدی که آنجا گل نبود
 بوقلا و زشت و مسمر ترا
 بود و ای چشم باشد نور ساز
 بومی بد مرد دیده را تار می کند

[illegible][illegible][illegible][illegible]

و در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم است و در میان مردم است

در گورستان در عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه

آن شنیدی که در وقت عمر
بلبل از آواز او بخود شد
مجلس مجمع و شش آراسته
همچو اسرافیل کاوازش بنفن
یا رسائل بود اسرافیل را
یا چو داود از خوشه نغمها
سازد اسرافیل روزی ناله را
انبار را در درون هم نغمات
نشو و آن نغمه را گوش حس
نشو و نغمه می را آوای
گرچه هم نغمه پرنی ن عالم است
که پری و آدمی زندانی اند

بود چنگی مطربنی با کوفه
یک طرب ز آواز خوش صدقه
وز نوای او قیامت خجسته
مردگان را جان در آرد و مین
کز سماعش بپرستی فیل را
جان براندی سوی بستان خدا
جان دهد بوسیده صد ساله را
طالبان را از ان حیات بی بهات
کز ستمها گوش حس بشد نجس
کو بود اسرار بریان اجمعی
نغمه دل بر ترازهر و دهم است
هر دو در زندان این نادانی اند

در گورستان در عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
آن شنیدی که در وقت عمر بلبل از آواز او بخود شد مجلس مجمع و شش آراسته همچو اسرافیل کاوازش بنفن یا رسائل بود اسرافیل را یا چو داود از خوشه نغمها سازد اسرافیل روزی ناله را انبار را در درون هم نغمات نشو و آن نغمه را گوش حس نشو و نغمه می را آوای گرچه هم نغمه پرنی ن عالم است که پری و آدمی زندانی اند

و در آن وقت که عمر رضی الله عنه در گورستان بود و از آواز او شنید که بلبل از آواز او بخود شد و مجلس مجمع و شش آراسته و همچو اسرافیل کاوازش بنفن و یا رسائل بود اسرافیل را و یا چو داود از خوشه نغمها و سازد اسرافیل روزی ناله را و انبار را در درون هم نغمات و نشو و آن نغمه را گوش حس و نشو و نغمه می را آوای و گرچه هم نغمه پرنی ن عالم است و که پری و آدمی زندانی اند

و در آن وقت که عمر رضی الله عنه در گورستان بود و از آواز او شنید که بلبل از آواز او بخود شد و مجلس مجمع و شش آراسته و همچو اسرافیل کاوازش بنفن و یا رسائل بود اسرافیل را و یا چو داود از خوشه نغمها و سازد اسرافیل روزی ناله را و انبار را در درون هم نغمات و نشو و آن نغمه را گوش حس و نشو و نغمه می را آوای و گرچه هم نغمه پرنی ن عالم است و که پری و آدمی زندانی اند

و در آن وقت که عمر رضی الله عنه در گورستان بود و از آواز او شنید که بلبل از آواز او بخود شد و مجلس مجمع و شش آراسته و همچو اسرافیل کاوازش بنفن و یا رسائل بود اسرافیل را و یا چو داود از خوشه نغمها و سازد اسرافیل روزی ناله را و انبار را در درون هم نغمات و نشو و آن نغمه را گوش حس و نشو و نغمه می را آوای و گرچه هم نغمه پرنی ن عالم است و که پری و آدمی زندانی اند

و در آن وقت که عمر رضی الله عنه در گورستان بود و از آواز او شنید که بلبل از آواز او بخود شد و مجلس مجمع و شش آراسته و همچو اسرافیل کاوازش بنفن و یا رسائل بود اسرافیل را و یا چو داود از خوشه نغمها و سازد اسرافیل روزی ناله را و انبار را در درون هم نغمات و نشو و آن نغمه را گوش حس و نشو و نغمه می را آوای و گرچه هم نغمه پرنی ن عالم است و که پری و آدمی زندانی اند

و در آن وقت که عمر رضی الله عنه در گورستان بود و از آواز او شنید که بلبل از آواز او بخود شد و مجلس مجمع و شش آراسته و همچو اسرافیل کاوازش بنفن و یا رسائل بود اسرافیل را و یا چو داود از خوشه نغمها و سازد اسرافیل روزی ناله را و انبار را در درون هم نغمات و نشو و آن نغمه را گوش حس و نشو و نغمه می را آوای و گرچه هم نغمه پرنی ن عالم است و که پری و آدمی زندانی اند

پیش مست جان پیش اندیش کو
بستہ جسم و محرومے ز جان
بی تہتا ذات جان روشن ست
تا نہ پنداری تو چون کو نہ نظر
ای تم عدم کو مر عدم را پیش و پس
فی ازین باران ازان باران ب
می نہ بیند این دورا جز چشم جان
تا ازان باران عیان بینی نہ خضر

پیش تو شسته ترا خود پیش کو
 گرتو خود را پیش و پس داری گمان
 زیر و بالا پیش و پس و صفِ تن است
 بر کشا از نور پاک شسته^{چو} تن
 که^{نه} شسته در غم و شاد می بس
 روز باران است میر و تابش^{تو در پیش فکر هستی}
 هست باران از جبین باران بدان
 چشم جان ابا ز کن نی کو نگر^{نفع از آن}

قصه سوال فرمودن عائشه صدیقته رضی الله عنهما از حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم که امروز باران بارید چون شما باخبر
بسیوی گورستان فقیه جامهای شما چون است که نرسید

باجنازه یاری از یاران برفت
زیر خاک آن دانه اش رازنده کرد
دستها بر کرده اند از حسا کدان
وانکه گوشه شش عبارت میکنند

مضططف اُروزی گورستان برفت
خاک را در گور او آگندہ کرد
این درختانست ^{سید} ^{اولیا} همچون خاکیان
سوئی خلقان صداشارت میکنند

[illegible]

خاف فلان آواز هاراشنوند
از ضمیر خاک میگوید در راز
گشته طاووسان و بوده چون عراب
آن غرا باز خدا طاووس کرد
در بهار ۱۲
زنده شان کرد از بهار و داد برگ
مطابق با حال آنکه در وقوع جزئیها
این چرا بستیم بر رب کریم
فصل ۱۲
وزتیم این جمله عالم قائمست
حق برویانید باغ و بوستان
ساعت ۱۲
آن گل از سر ار کل گویا بود
ع ۱۰۵
گر دو عالم میسرود پرده دوان
ع ۱۰۶
یا چو نازک مغرور بانگ دولاب

[illegible]

این کتاب مشتمل بر ۱۲ فصل است که در هر فصل یک موضوع از تاریخ اسلام و ایران
 در مورد حضرت علی (ع) و اهل بیت (ع) و سیره و مناقب آن بزرگواران
 آمده است. این کتاب به زبان ساده و روان نوشته شده و برای
 عموم مردم قابل استفاده است.

قول پیغمبر شنوای جان من | دور کن از خوشی تن کار طرب

دور کن از خویش تن و کاما وطن

در معنی این حدیث که اغتیبوا برود الرزق فانه یعمل با بد انکم کما یعمل
باشجارکم و خستبوا برود الخریف فانه یعمل با بد انکم کما یعمل باشجارکم

تن می پوشانید یاران زینهار
 کان بهاران بادرخان میکند
 کان کند کو کرد با باغ و رزان
 هم بران صورت قناعت کرده اند
 کوه را دیده ندیده کان بکوه
 عقل و جان عین بهارست و بقا
 کامل الحقیقه ^{که در آل مغنی و در تذکره ۱۲} بجواز جهان
 عقل کل بر نفس چون ^{الشیخ} غلغل شود
 چون بهارست و حیات برگ و تال
 تن می پوشان آنکه دینت ایشیت
 تازگرم و سر زنجی و سرخیر
 مایه صدق و یقین و بندگیست
 زمین جو ^{الحق} آهر بحر جان آگنده است

گفت پیغمبر ز سرمانی بهار
زانکه با جانِ شما آن میکنند
لیک بگریزید از بر و خزان
راویان این را بطاهر برده اند
بی خبر بودند از سر آن گروه
آن خزان نزد خد نفس هوست
قرار عقلیت جزوی در نهان
جزو تو از کل او ^{کلیه} کل شود
پست تاویل این بود کافران پاک
از حدیث اولیا نرم و دشت
گرم گوید سرد گویند خوش گم
گرم و سردش فربهار ز بدست
ز آن کز وستان جانها زنده است

[illegible]

بر دل حاصل هزاران غم بود اگر ز باغ دل خلا لے کم بود

پرسیدن قصه رضی اللہ عنہا مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہزاران روز چیم چو

پس سواش کرد صدقہ زند

کلی خلاصہ ہستے زبده وجود

این ز بارانہاے رحمت بودیا

این ازان لطف بہاریات بود

گفتہ این از بہر تسکین غم ست

گر بر آن آتش بماندی آدمی

ایجنہان ویران شدی از زمان

آستین این عالم انہی جان غفلت

ہوشیاری زان جہانت چو آن

ہوشیاری آفتاب و حرم خج

زان جہان اندک ترشح میرسد

گر ترشح بیشتر گردد ز غیب

این ندارد حد سوے آغاز و

بقیہ قصہ مرد چنے کے بیان مخلص آن

مطر نے کروی جہان بمرطوب

رستہ ز آوارش خیالات عجب

Handwritten marginal notes in Urdu script on the left side of the page.

Handwritten marginal notes in Urdu script on the right side of the page.

وز صدایش بوش جان حیران شدی
 باز جانش از عجز پشه گیر شد
 پشه اش سازد ضعیف و ناتوان
 ابروان بر پیشم همچون پادوم ^{۹۹}
 ناخوش و مکرده و زشت و دندناش
 همچو آوار حس بر پری شده
 یا کد این سفت کان مغش نشد
 که بود از عکس دم شایفج صور
 نیستی کاین مهتمان ^{۱۰۰} هست از تو
 لذت الهام و وحی و راز اوست
 شد زب کسی رهین یک غیف
 لطفها کردی خدا یا با خسه
 باز گرفت ز من روزی نوال
 چنگ ^{۱۰۱} بهر تو زخم کان تو م
 سوتی گورستان شرب آه گو
 کو نیب کوئی پذیرد قلب ^{۱۰۲} صفا
 چنگ بالین کرد و هر گوری نقاد

[illegible]

در میان مجلس و عظام آن چنان
در تحیر مانده صاحب رسول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون
از فراق تو مرا چون سوخت جان
مسندت من بودم از من تا ختی
پس سولش گفت کای نیکو خت
گر بخوابی سازت پر بار نخل
گفت می خواهی ترا خنل کند
یا در آن عالم حقت سروی کند
گفت آن خواهم که دائم شد بقاش
آن ستون ادفن گردان زمین
تا بدانی هر سر کرایزدان بخون
هر کرا باشد ز یزدان کا و بار
آنکه او را نبود از اسرار واد
گوشت آری نه ز دل بهر وفاق
گرنیشندی واقفان امر کن
صد هزاران اهل تقلید و نشان

کزوی اگر گشت هم پیرو جوان
کز چمی ناله ستون باختر طول
گفت جانم از فراق گشت خون
چون تا لم نه تو ای جان جان
بر سر سرب تو گشت ساختی
ای شده بار سرتو هم از بخت
تا بر دشرقی و غرنی از تو خل
شرقی و غرنی ز تو میوه چند
تا تر و تازه با منی تا ابد
بشنوای غنسل کم از چوبی پیش
تا چو مردم حشر گرد و یومین
از همش کار جهان بیکار ماند
یافت بار اسخا و بیرون شد ز کار
کی کند تصدیق او ناله حماد
تا گوییش که هست ابل خفاق
در جهان رد گشته بودی این سخن
افکند شان نیم و همی دگهان

از خطه نیکو

از

در میان مجلس و عظام آن چنان
در تحیر مانده صاحب رسول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون
از فراق تو مرا چون سوخت جان
مسندت من بودم از من تا ختی
پس سولش گفت کای نیکو خت
گر بخوابی سازت پر بار نخل
گفت می خواهی ترا خنل کند
یا در آن عالم حقت سروی کند
گفت آن خواهم که دائم شد بقاش
آن ستون ادفن گردان زمین
تا بدانی هر سر کرایزدان بخون
هر کرا باشد ز یزدان کا و بار
آنکه او را نبود از اسرار واد
گوشت آری نه ز دل بهر وفاق
گرنیشندی واقفان امر کن
صد هزاران اهل تقلید و نشان

که بطن تقلید و استدلال شان
شبه انگیز دآن شیطان وون
پای استدلالیان چوین بود
غیر آن قطب زمان دیده ور
پای نابینا عصا باشد عصا
آن سواری کو سپهر را شد ظفر
باعتصا کوران اگر ره دیده اند
گر نه بنیایان بمبندی و شهان
نی ز کوران کشت آید نه درود
گر نبودی رحمت و افضال شان
این عصا چه بود قیاسات لیل
چون عصا شد آلت جنگ و نفیر
او عصا تان و اقامت پیش آید
حلقه کوران چسب کار اندرید
دهن او گیر کرد و ادت عصا

قائم ست و جمله پروبال شان
دقتند این جمله کوران سزگون
پای چوین سخت بی تمکین بود
کز شتابش کوه گرد خیره سر
تا نیفتد سزگون او بر عصا
ایل دین را کیست سلطان بصبر
در پناه خلق روشن دیده اند
جمله کوران مرده اندی در جهان
نی عمارت نی تجارتها و سود
در شکتی چوب استدلال شان
آن عصا که دادشان ز جلیل
آن عصا را خیز و بشکن پای ضریه
آن عصا از شتم هم بروی زدی
دید بان را در میان آورید
در کمر کا دم چها دید از عصا

معجزه موسی و همسران
از عصا ماری و اژدها شدن
گر نه نامعقول بودی این مره
هر چه معقولست عقاش می خرد
این طریق نیکر نامعقول بین

چون عصا شده مار و اژدها
بیخ نوبت میزنند از هجرین
کی بدی حاجت بچندین معجزه
بی بیان معجزه بنی جزر و مد
در دل هر مقبله مقبول بین

در این معجزه موسی و همسران از عصا ماری و اژدها شدند و اگر نه نامعقول بودی این مره هر چه معقولست عقاش می خرد این طریق نیکر نامعقول بین

در این معجزه موسی و همسران از عصا ماری و اژدها شدند و اگر نه نامعقول بودی این مره هر چه معقولست عقاش می خرد این طریق نیکر نامعقول بین

در این معجزه موسی و همسران از عصا ماری و اژدها شدند و اگر نه نامعقول بودی این مره هر چه معقولست عقاش می خرد این طریق نیکر نامعقول بین

در این معجزه موسی و همسران از عصا ماری و اژدها شدند و اگر نه نامعقول بودی این مره هر چه معقولست عقاش می خرد این طریق نیکر نامعقول بین

در این معجزه موسی و همسران از عصا ماری و اژدها شدند و اگر نه نامعقول بودی این مره هر چه معقولست عقاش می خرد این طریق نیکر نامعقول بین

در این معجزه موسی و همسران از عصا ماری و اژدها شدند و اگر نه نامعقول بودی این مره هر چه معقولست عقاش می خرد این طریق نیکر نامعقول بین

در این معجزه موسی و همسران از عصا ماری و اژدها شدند و اگر نه نامعقول بودی این مره هر چه معقولست عقاش می خرد این طریق نیکر نامعقول بین

و چون این معترض از محبت بالاست ای اگر رسول منی بگویند چیست زیرا که رسول واقف بر امر و عیاشند چیست در شتم این جز آنست که مست و معرودم مغرور خود می توانم که معرودم بخون خود هم

(Faint handwritten Persian text from a manuscript page)

[illegible]

اظہار معجزہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در دستِ اہل و گویہی
 دادن سنگِ یزہ بحقیقت رسالت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

گفت ای احمد گوینا چیست زود
چون خبر دارم ز راز آسمان
یا گویند آنکه ما حقیق و مست

[illegible][illegible]

تاریخ حیات و وفات و غیره از حضرت امام علی (ع) و غیره

همچنین در گریه و در ناله او می شمری جرم چندین ساله او

گردانیدن امیر المومنین علیه السلام عنده نظر او را از مقام

گریه که هستی در مقام استغراق که مستی است

پس غم گفتش که این زاری تو راه فانی گشته راه دیگرست پس غم او را از آن حالت براند بست هشیاری زیاد مانع آتش اندر زن ببرد و تابکی تا گره با نه بود هم از نیست چون بطوف خود بطوفی مرتدی ای خبر مات از خبر ده بی خبر ای تو از حال گذشته توبه جو گاه بانگ زیر قبله کنی چونکه فاروق آئینه اسرار شد	هست بستم آتیه هشیاری تو زانکه هشیاری گناه دیگرست ز اعتذارش سوی استغراق غم مضی و تقبلت پرده خدا پیر گره باشی ازین هر دو چونی هم نشین آن لب و آواز نیست چون بخانه آمدی هم با خودی توبه تو از گناه توبه تر که کنی توبه ازین توبه بگو گاه گریه زار را قبله زنی جان پیر از اندرون بیدار شد
--	---

در این مقام که هستی در مقام استغراق که مستی است

در این مقام که هستی در مقام استغراق که مستی است

در این مقام که هستی در مقام استغراق که مستی است

همچو جان بی گریه و بی خنده شد
حیرتی آمد دروش آن زمان
جست و جوی ازورای جست و جو
جست و جوی ازورای حال و قال
غرقه نه که خلاصی باشدش
عقل حریف و از کل گویا نیست
چون تقاضا برقت ضامیرسد
چونکه قصه حال پیرانجا رسید
پیردهن رازگفت و گو فتاند
از پی این عیش و عشرت ختن
در شکار همیشه جان بازباش
جان فشان اقا و خورشید بلند
در وجود آدمی جان و روان
هر زمان از غیب نو نو میرسد

جان رفت و جان بگزنده شد
که برون شد از زمین و آسمان
من نمیدانم تو میسانی بگو
غرقه گشته در حال و حال
یا بجز دریا کس بشناسدش
گر تقاضا برقت ضا نیست
موج آن دریا بجز انجا میرسد
پیر و جانش روی در پرده کشید
نیم گفته در دهان او بماند
صد هزاران جان باید باختن
همچو خورشید جهان ممتاز باش
میشود شهر دم تپی پرمی کنند
میرسد از غیب چون آب روان
وز جهان تن برون شو میرسد

اینکه جان بی گریه و بی خنده شد
حیرتی آمد دروش آن زمان
جست و جوی ازورای جست و جو
جست و جوی ازورای حال و قال
غرقه نه که خلاصی باشدش
عقل حریف و از کل گویا نیست
چون تقاضا برقت ضامیرسد
چونکه قصه حال پیرانجا رسید
پیردهن رازگفت و گو فتاند
از پی این عیش و عشرت ختن
در شکار همیشه جان بازباش
جان فشان اقا و خورشید بلند
در وجود آدمی جان و روان
هر زمان از غیب نو نو میرسد

اینکه جان بی گریه و بی خنده شد
حیرتی آمد دروش آن زمان
جست و جوی ازورای جست و جو
جست و جوی ازورای حال و قال
غرقه نه که خلاصی باشدش
عقل حریف و از کل گویا نیست
چون تقاضا برقت ضامیرسد
چونکه قصه حال پیرانجا رسید
پیردهن رازگفت و گو فتاند
از پی این عیش و عشرت ختن
در شکار همیشه جان بازباش
جان فشان اقا و خورشید بلند
در وجود آدمی جان و روان
هر زمان از غیب نو نو میرسد

اینکه جان بی گریه و بی خنده شد
حیرتی آمد دروش آن زمان
جست و جوی ازورای جست و جو
جست و جوی ازورای حال و قال
غرقه نه که خلاصی باشدش
عقل حریف و از کل گویا نیست
چون تقاضا برقت ضامیرسد
چونکه قصه حال پیرانجا رسید
پیردهن رازگفت و گو فتاند
از پی این عیش و عشرت ختن
در شکار همیشه جان بازباش
جان فشان اقا و خورشید بلند
در وجود آدمی جان و روان
هر زمان از غیب نو نو میرسد

جان نشان لے آفتاب معنوی
مرجان گنہ را بنانوئے

تفسیری آن دو فرشته هر بر سر بار می دی میکند که اللهم عظم منفوق خلفا
للم عظم کل مسکلفا بیان کن که آن منفوق مجاہدہ حق نیست مگر وای ہوا

گفت پیغمبر که دائم ہر پند کامی خند ایمنقان را سیر وار ای خند ایامسکان او جهان ای خند تو منفقان او خلف منفق و مسک محل بین بر بود ای بسا اساک کز انفاق بہ تا تحوض یابے تو گنج بیکران کاشتران قربان ہمیکردن تا امر حق را باز جزا وصل چون غلامی باغی کو عدل کرد در بھی انداز اہل غفلت ست طرفہ تر آن کو ہمی پنداشت عدل بندہ پندار کہ او خود عدل کرد	دو فرشته خوش منادی میکنند ہر دم ساز اعوض دہ صد ہزار تو مدہ الا زیان اندر زیان وی خند او تمسکان اودہ تلف چون محل باشد مؤثر می شود مال حق را جر با مر حق مدہ تا ناشی از عدا و کافران بیرہ گرد و تیغ شان بر مصطفی کام مر حق را دنیا بد ہر دل مال شہر باغیان او بذل کرد کان ہمہ انفاق ہاشان حسرت کز سخاوت کردہ ام ایتار و بذل مال شہر را بر مساکین بذل کرد
--	--

جان نشان لے آفتاب معنوی
مرجان گنہ را بنانوئے
تفسیری آن دو فرشته هر بر سر بار می دی میکند که اللهم عظم منفوق خلفا
للم عظم کل مسکلفا بیان کن که آن منفوق مجاہدہ حق نیست مگر وای ہوا
گفت پیغمبر که دائم ہر پند
کامی خند ایمنقان را سیر وار
ای خند ایامسکان او جهان
ای خند تو منفقان او خلف
منفق و مسک محل بین بر بود
ای بسا اساک کز انفاق بہ
تا تحوض یابے تو گنج بیکران
کاشتران قربان ہمیکردن تا
امر حق را باز جزا وصل
چون غلامی باغی کو عدل کرد
در بھی انداز اہل غفلت ست
طرفہ تر آن کو ہمی پنداشت عدل
بندہ پندار کہ او خود عدل کرد
دو فرشته خوش منادی میکنند
ہر دم ساز اعوض دہ صد ہزار
تو مدہ الا زیان اندر زیان
وی خند او تمسکان اودہ تلف
چون محل باشد مؤثر می شود
مال حق را جر با مر حق مدہ
تا ناشی از عدا و کافران
بیرہ گرد و تیغ شان بر مصطفی
کام مر حق را دنیا بد ہر دل
مال شہر باغیان او بذل کرد
کان ہمہ انفاق ہاشان حسرت
کز سخاوت کردہ ام ایتار و بذل
مال شہر را بر مساکین بذل کرد

عزل این باغی دوشن شاه چه فراید دور و روی سیاه

قربان کردن سروان عرب بامید آنکه قربانی ایشان قبول است

سروان که در عرب رسول بود شان تر بان بامید قبول

بهر این مومن همی گویند برسم درم ساز اند الصراط المستقیم

آن درم دادن سخی را لائق است جان سپردن خود بخای عشق است

نان دهی از بهر حق نماند و نهند جان همی از بهر حق جانست و نهند

گر بریزد بر گهای این چمنار ^{۱۲} برکت بی برگیش بخشد کرد کار

گر نماند از خود در دست تو مال کی کند فصل الهت پایمال

هر که کار و گرد داند بارش تهر لیکش اندر مرز غه بشد بهی

و آنکه در نبار ماند و صفره کرد پیش و مونسش حوادش ماش خود

این جهان نفی است در اثبات جو صورتت صفرست و معنات جو

جان شور و تلخ پیشش تنغ بر جان چون دریای شیرین انجهر

ورنمی دانی شدن زین سستان گوش کن باری من این داستان

قصه آن خلیفه در کرم زبان و از حاتم طائی گذشته بود و نظیر خود داشت

یک خلیفه بود در ایام پیش کرد حاتم را غلام جو و خویش

رایت اکرام و دوا و فرشته فقر و حاجت از جهان برداشته

مهر گشت اولی که حاتم را غلام جو و خویش کرد حاتم را غلام جو و خویش

مهر گشت اولی که حاتم را غلام جو و خویش کرد حاتم را غلام جو و خویش

مهر گشت اولی که حاتم را غلام جو و خویش کرد حاتم را غلام جو و خویش

مهر گشت اولی که حاتم را غلام جو و خویش کرد حاتم را غلام جو و خویش

مهر گشت اولی که حاتم را غلام جو و خویش کرد حاتم را غلام جو و خویش

۲۰۰
در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

داد او از قاف تا قاف آمد
مظهر بخشایش و مهاب بود
سوی جودش قافله بر قافله
رفته در عالم جود آوازه اش
ماند از جود و سخایش در عجب
زنده گشته هم عرب و هم عجم
بشنو اکنون دستانی با تشاد

بحر و کان از بخشش صاف آمد
در جهان خاک ابر و آب بود
از عطایش بحر و کان در لوله
قبله حاجت در دروازه اش
هم عجم هم روم و هم ترک و عرب
آب حیوان بود و دریای کرم
اندر ایام چنین سلطان داد

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

گفت و از حد برگشت و گوی را
جمله عالم در خوشی مانا خوشیم
کوزه مان نی آب ان از دید اشک
شب نهالین و لحاف از مهابت
دست سوی آسمان برداشته
روز و شب از زواری اندیشی ما
بر مثال سامری از مردمان
مرمر گوید بخشش کن مرگ جنگ
در عرب تو پنهان خط اند خطا

یک شب عربی زنی مرثوی را
کین همه فقر و جفا های کشیم
نان مانی نان خورشان و دوشک
جاسه مار و تراب آفتاب
قرصه مر اقرصان پنداشته
نگت درویشان ز درویشی ما
خوش و بیگانه شده از امان
گر بخوایم از کسی کمیش نشک
مر عرب را فخر و عزت و عطا

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

ویر باید تا که سر آدبے
زیر دیوار تنش گنجست یا
چونکه پیداشت کو چیرے نبود

آشکارا گردد از بیش و کمی
خانه ما رست و مورد ارادت ما
عمر طالب رفت آگاه چو سود

در بیان آنکه نادانند که مریدی در معنی فروز عمقا و بصدق بندد
که او کیست بدین عمقا و بقامی برسد که شخیص بخواندیه باشد و
آتش او را گزند نکند و شخیص را گزند نکند و لیکن نادان در باشد

لیکے نادری طالب آید کز فروغ
او بقصد نیک خود جامی رسد
چون تحریر دل شب قبله را
مدعی را قوط جان اندر سرست
ما چیر چون مدعی پنهان کنیم

در حق او نافع آید آن دروغ
گرچه جان پنداشت آن آید
قبله فی و آن ناسازا و
لیک ما را قحط نان بر طاعت
بهر ناموس ^{و بهر کرامت} فرور جان کنیم

صبر فرمودن اعرابی زن خود را فضیلت صبر و فقر گفتن با زن خود

شوی گفتش چند جوی داخل در کشت
حاشا اندر بیش و نقصان ننگد
خواه صاف و خواه سیل تیره و
اندرین عالم هزاران جانور

خود چه ماند از عمر افزون تر گذشت
زانکه هر دو همچو سیلے بگذرد
چون نمی پاید می از وے گو
میزید خوش عیش بی زیر و بر

۲۰۳

در بیان آنکه نادانند که مریدی در مدعی مزور عقدا و بصدق بند
که او کیست بدین اعتقاد بقامی برسد که شخیص بخواندیه باشد و
و آتش او را گزند نکند و شخیص را گزند نکند و لیکن بنا در ا باشد

لیک ناد طالب آید کز فروغ
او بقصد نیک خود جای رسد
چون تحریر دل شب قبله را
مدعی را قحط جان اندر سرست
ما چو چون مدعی نهان کنیم

صبر فرمودن عرانی زن خود را و فیصلت صبر و فقر گفتن با زن خود

خود چه ماند از عمر افزون تر گذشت
زانکه هر دو همچو سیله بگذرد
چون نمی پاید می از و سگو
مینرید خوش عیش بی زیر و زبر

شوی گفتن چند جوی و گل و گشت
حاصل اندر بیش و نقصان نگرد
خواه صاف و خواه سیل تیره و
اندرین عالم هزاران جانور

تو جوان بودی و قانع تریدی
 از صاحب جمال^{۱۲} رزیدی
 میوه ات باید که شیرین تر شود
 جفت مانی جفت باید هم صفت
 جفت باید بر مثال همگر
 گر یکی کفش از دو تنگ آید بیا
 جفت دیگر خرد و آن دیگر بزرگ
 راست ناید پرست جفت جمال^{۱۳}
 من روم سوی قناعت دل قوی
 مرو قانع از سر اخلاص و سوز

از طلب گشتی خود اول ز رطوبی
 وقت میوه نختنت فاسد شدی
 چون رسن تابان نه واپس ترو
 تا بر آید کارها در مصلحت
 در دو جفت کفش موزه در نگر
 هر دو جفتش کار ناید مر ترا
 جفت شیر بیشه دیدی هیچ گرگ
 آن کی خاله و آن پڑمال مال
 تو چرا سوی شناخت میروی
 زمین نسق میگفت باز ن تا بر نر ^{بدبختی و زشتی}

نصیحت کردن زن شوهر را که سخن
تَقُولُونَ لَا تَفْعَلُوا که این سخنها
نیست و این سخن گفتن فوق مقام علماء

فزون از قدم و مقام خود مگو که کم
پیم است اما این مقام تو کل ترا
ترازین دار و کبر مقتا عند الله

زنگ بر وزد بانگ های ناموس لیش
 قیامات از دعوی و دعوت گو
 چند حرف طمطراق و کار و بار

من فسون تو نخواهم خورد
رو سخن از کبر و از نخوت
گو کار و حال خود بین و شرم دار

تو جوان بودی وقایع تربی
 رزبی پر میوه چون کاسد شدی
 میوه ات باید که شیرین تر شود
 جفت مائی جفت باید هم صفت
 جفت باید بر مثال هم در
 گر یکی کفش از دو تنگ آید پا
 جفت دیگر خرد و آن دیگر بزرگ
 راست نماید بر شتر جفت جمال
 من روم سوی قناعت دل قوی
 مرد قانع از سر اخلاص و سوز
 نصیحت کردن زن شوهر که سخن افزون از قدم و مقام خود ملوک که لم
 تقوون یا لاتفعلون که این سخننا اگر چه است اما این مقام تو کل ترا
 نیست و این سخن گفتن فوق مقام خود ترا زیان دارد و کبر مقتا عند الله است
 من فسون تو نحو اهرم خورش
 رو سخن از کبر و از نخوت مگو
 کار و حال خود بین و شرم دار
 زن بروز دبا که ناموس کشیش
 ترهات از دعوی و دعوت مگو
 چند حرف طمطراق و کار و بار

حاش شد آن طمع از خلق نیست
از سر آفرود بن سینه چنان
چون که برگردی و سرگشته شوی

از طمع زان

از قناعت در دل من عالمیت
زان سرود آمانا ندان گمان
خانه را گردنه سینه آن تویی

در بیان آنکه جنیدن کس از نجاست که
تأبیه بود آفتاب کبود نماید و رخسار
و سفید شوند از همه تابهای دیگر راست

زشت نقشی که بنی هشتم گفت
راست گفتی گرچه کار نراستی
نی ز شرقی نی ز غربی خوش تاب

دید احمد را ابو جهل و گفت
گفت احمد مرو را که راستی
دید صد نقیش گفت ای آفتاب
گفت احمد راست گفتی ای عزیز
حاضران گفتند که صد لولا
گفت من آینه ام مصقول و نیست
هر که آینه باشد پیش رو
ای زن ارطام می سینه مرا
آن طمع را ماند و رحمت بود
استحسان کن فقر را روزی دو تو

زشت نقشی که بنی هشتم گفت
راست گفتی گرچه کار نراستی
نی ز شرقی نی ز غربی خوش تاب
ای ز سبزه تو ز دنیا یخیز
راست گو گفتی و وضد گوارا
ترک و همد و درمن آن بید هست
زشت و خوب خویش را بید در
زین خشمی ز نمانه بر ترا
کو طمع آنجا که آن نعمت بود
تا بفقر اندر غنائی

و در بیان آنکه جنیدن کس از نجاست که
تأبیه بود آفتاب کبود نماید و رخسار
و سفید شوند از همه تابهای دیگر راست
زشت نقشی که بنی هشتم گفت
راست گفتی گرچه کار نراستی
نی ز شرقی نی ز غربی خوش تاب
ای ز سبزه تو ز دنیا یخیز
راست گو گفتی و وضد گوارا
ترک و همد و درمن آن بید هست
زشت و خوب خویش را بید در
زین خشمی ز نمانه بر ترا
کو طمع آنجا که آن نعمت بود
تا بفقر اندر غنائی

و در بیان آنکه جنیدن کس از نجاست که
تأبیه بود آفتاب کبود نماید و رخسار
و سفید شوند از همه تابهای دیگر راست
زشت نقشی که بنی هشتم گفت
راست گفتی گرچه کار نراستی
نی ز شرقی نی ز غربی خوش تاب
ای ز سبزه تو ز دنیا یخیز
راست گو گفتی و وضد گوارا
ترک و همد و درمن آن بید هست
زشت و خوب خویش را بید در
زین خشمی ز نمانه بر ترا
کو طمع آنجا که آن نعمت بود
تا بفقر اندر غنائی

گر جهان را پر ز مکنون کنم
گر بیتابان پر شود ز رونقود
ترک جنگ در شهری ای زن بگو
مر مرا چه جای جنگ نیکو
بر سر این ریشهای شرم زن
گر خمش گردی و گرنه آن کنم
پا تکی گشتن بهت از گفتن تنگ

لعل جان باشد روزی تو ز سر زلف

روزی تو چون نباشد چون کنم
بی رضای حق جوی نتوان ربود
ورنمی گوئی تبرک من بگو
کاین دلم از صلحها هم میزد
زخمها بر جان بی خویشم زن
که همین دم ترک خان مان کنم
برنج غیبت به که اندر خانه جنگ

مراعات کردن زن شوهر را و استغفار کردن از گفته خوشتن

زن چو دید او را که تند و توشن است
گفت از تو کی چنین پنداشتم
زن در آمد از طریق نستی
جسم و جام هر چه هستم آن تست
گر ز درویشی دلم از صبر خست
تو مرا در در دها بودی دوا
جان تو که ز بهر خویشم نیست این
خویش من و البته که بهر خویش تو
کاش جانت کش روان من خند

کرب و غم

گشت گریان گریه خود کار زنت
از تو من میسر دیگر داشتم
گفت من خاک شما نیستم
حکم فرما جسکه فرمان تست
بهر خویشم نیست آن از بهر تست
من نمی خواهم که باشی بے نوا
از برای تست این ناله و حنین
هر نفس خواهد که میرد پیش تو
از ضمیر جان من وقت بعدی

لعل جان باشد روزی تو ز سر زلف
روزی تو چون نباشد چون کنم
بی رضای حق جوی نتوان ربود
ورنمی گوئی تبرک من بگو
کاین دلم از صلحها هم میزد
زخمها بر جان بی خویشم زن
که همین دم ترک خان مان کنم
برنج غیبت به که اندر خانه جنگ
مراعات کردن زن شوهر را و استغفار کردن از گفته خوشتن
زن چو دید او را که تند و توشن است
گفت از تو کی چنین پنداشتم
زن در آمد از طریق نستی
جسم و جام هر چه هستم آن تست
گر ز درویشی دلم از صبر خست
تو مرا در در دها بودی دوا
جان تو که ز بهر خویشم نیست این
خویش من و البته که بهر خویش تو
کاش جانت کش روان من خند
گشت گریان گریه خود کار زنت
از تو من میسر دیگر داشتم
گفت من خاک شما نیستم
حکم فرما جسکه فرمان تست
بهر خویشم نیست آن از بهر تست
من نمی خواهم که باشی بے نوا
از برای تست این ناله و حنین
هر نفس خواهد که میرد پیش تو
از ضمیر جان من وقت بعدی

م ای کاش جان تو که جان من برود دست از من و منی که در جان من است و رفت بودی تا که ترا معلوم گردیدی که من چه خواهم تو هستم نه بدخواه ۱۲۵
ای کاش جان تو که جان من برود دست از من و منی که در جان من است و رفت بودی تا که ترا معلوم گردیدی که من چه خواهم تو هستم نه بدخواه ۱۲۵
ای کاش جان تو که جان من برود دست از من و منی که در جان من است و رفت بودی تا که ترا معلوم گردیدی که من چه خواهم تو هستم نه بدخواه ۱۲۵
ای کاش جان تو که جان من برود دست از من و منی که در جان من است و رفت بودی تا که ترا معلوم گردیدی که من چه خواهم تو هستم نه بدخواه ۱۲۵

چون قرارش ماند و صبرش بجا
شد از آن باران کیست برقیه پدید
آنکه بنده روی خوش بود مرد
آنکه از کبرش دلت لرزان بود
آنکه از نازش دل جان خون بود
آنکه در جور و جفاش دانه است
آنکه جز خور و یوش کاری نبود
آنکه جز نگر و نگرش نماند
زین لیلیاس حق آراسته است
چون بی یکن ایهاش آفرید
رستم زال آرد و از چرخ پیش
آنکه عالم بسته گفتش بریدی
آنکه غالب شد بر آتش از نوب
چونکه دیکه پیشان آمدشما
ظاهر بر زن چو آب را غلبه

زانکه بگریه بد او خود دلربای
ز و شراری بر دل مردی حمید
چون بود چون بدگی آغاز کرد
چون شوی چون پیش تو گریان بود
چونکه آید در نیار او چون بود
عذر ما چه بود چو او خود عذر خست
چون نهد گردن زهی سودا و سود
خوش در آید با تو چون بشد بگو
زانچه حق آراسته است
که تواند آدم از خوا برید
هست در فرمان سیر زال خوش
کلیه یا تخمیر می زده
تشنه جوشد چو باشد در حجب
نیست کرد آن آب اگر دش هوا
باطن مغلوب زن را طایبی

چون قرارش ماند و صبرش بجا
شد از آن باران کیست برقیه پدید
آنکه بنده روی خوش بود مرد
آنکه از کبرش دلت لرزان بود
آنکه از نازش دل جان خون بود
آنکه در جور و جفاش دانه است
آنکه جز خور و یوش کاری نبود
آنکه جز نگر و نگرش نماند
زین لیلیاس حق آراسته است
چون بی یکن ایهاش آفرید
رستم زال آرد و از چرخ پیش
آنکه عالم بسته گفتش بریدی
آنکه غالب شد بر آتش از نوب
چونکه دیکه پیشان آمدشما
ظاهر بر زن چو آب را غلبه

چون قرارش ماند و صبرش بجا
شد از آن باران کیست برقیه پدید
آنکه بنده روی خوش بود مرد
آنکه از کبرش دلت لرزان بود
آنکه از نازش دل جان خون بود
آنکه در جور و جفاش دانه است
آنکه جز خور و یوش کاری نبود
آنکه جز نگر و نگرش نماند
زین لیلیاس حق آراسته است
چون بی یکن ایهاش آفرید
رستم زال آرد و از چرخ پیش
آنکه عالم بسته گفتش بریدی
آنکه غالب شد بر آتش از نوب
چونکه دیکه پیشان آمدشما
ظاهر بر زن چو آب را غلبه

انجین خاصیت در آمیخت مهر حیوان را که ست آن از کمیت

در بیان این خبر که انهن کفیلین العاتل و لغیه بن الحجاب

گفت پیغمبر که زن بر علاتان	غالب آید سخت بر صاحبان
باز بر زن جا بلان چسبیده شوند	ز آنکه ایشان تند و بس خیر کرد
کم بود شان رقت و لطف و دم	ز آنکه حیوانیت غالب بر نهاد
مهر و رقت و صف انسانی بود	خشم و شهوت و صف حیوانی بود
پرتو حق است آن معشوق نیست	خالق است آن گویش مخلوق نیست

تسلیم کردن خود با آنچه التماس زنی در طلب معشیت و اعتراف ایشات حق دانست

نبرو مثل هر داند هست که با گردن ده گردانده هست

از ان چرخ که گردانده و قیاس چرخ گردان ان می گیر

مرد از ان گفتن پشیمان شد چنان که عروا نهن ساعت مردن عوان

در بیان این خبر که انهن کفیلین العاتل و لغیه بن الحجاب

در بیان این خبر که انهن کفیلین العاتل و لغیه بن الحجاب

در بیان این خبر که انهن کفیلین العاتل و لغیه بن الحجاب

در بیان این خبر که انهن کفیلین العاتل و لغیه بن الحجاب

گفت خیم جان جان چون آمد
چون قضا آید نماند مرامی
چون قضا آید فروپوشد نظر
زان امام متقین داد این خبر
چون قضا بگذشت خود را میخورد
مرد گفت ای زن پشیمان میشوم
من گنگه گار تو ام رجم کن
گفت پیر ایشیان میشو
حضرت رحمت پر کرم
کفر و ایمان عاشق آن کبریا

بهر جان من کد ما چون زدم
کنسید اند قضا را خبر خدی
تا ندانم عسل با پارا
که اذاجا القضا عجمی البصر
پرده بر زیده گریبان میزد
گر بدم کافه سلمان میشوم
بر مکن کیار گیم از بیخ و بن
چونکه عذر آرد سلمان میشو
عاشق او هم بود و هم عدم
مسل و نقره بنده آن کیمیا

در بیان آنکه موسی فرعون هر دو منکر شیت حق اند چنانکه زهر و
پایه ظلمت و نور و مناجات کردن فرعون و خلوت تا ناموس نشکند

موسی و فرعون معنی را بیتی
روز موسی پیش حق نالان شده

ظاهر آن ره دارد و این بره
نیم شب فرعون هم گریان شده

و کونست حکم که در این عالم
چون که در این عالم کونست حکم
چون که در این عالم کونست حکم
چون که در این عالم کونست حکم

موسی و فرعون معنی را بیتی
روز موسی پیش حق نالان شده
ظاهر آن ره دارد و این بره
نیم شب فرعون هم گریان شده
و کونست حکم که در این عالم
چون که در این عالم کونست حکم
چون که در این عالم کونست حکم
چون که در این عالم کونست حکم

پنچہ تو گنجش تو ہم میکنے
 چون عمارت ان تو وہم و راہیا
 در عمارت ہستی و جنسے بود
 نہ کہ ہست از نیستی نیار کرد
 تو مگو کہ من گریز انم ز نیست
 ظاہر میخواندت او سوی خود
 زان تو ہم گنج را کم میکنے
 گنج نبود در عمارت جاہیا
 نیست را از نہتہا نہ کہ بود
 بلکہ نیست آن نہتہا او اودا کرد
 بلکہ اواز تو گریز نہت مایست
 وز درون ہیراندت با چوب رد

[illegible][illegible]

آن چنانکه تربس حیوانست
 تربس انسان بدست اولیا
 بنده خود خواند احمد دُر شاد
 عقل تو همچون شتران تو شتر
 عقل عقل اند اولیا و عفتلها
 اندر ایشان بنگر آخر از اعتبار
 چه مثل او زو چه شتران بیا
 نک جهان در شب بانیخ دوز
 اینت خورشید نهان دوز دوز

کواسیر و سغبه انسانیست
 سغبه چون حیوان شناسیش ای گلیا
 جمله عالم را بخوان تسل یا عباد
 میکشاند هر طرف در حکم مر
 بر مثال اشتران تا تهسا
 یک قلا و زست جان صد هزار
 دیده کان دیده بسند آفتاب
 منتظر موقوف خورشیدت و رو
 شیر ز در بولوستین بره

تو آن چنانکه تربس حیوانست
 تربس انسان بدست اولیا
 بنده خود خواند احمد دُر شاد
 عقل تو همچون شتران تو شتر
 عقل عقل اند اولیا و عفتلها
 اندر ایشان بنگر آخر از اعتبار
 چه مثل او زو چه شتران بیا
 نک جهان در شب بانیخ دوز
 اینت خورشید نهان دوز دوز

کواسیر و سغبه انسانیست
 سغبه چون حیوان شناسیش ای گلیا
 جمله عالم را بخوان تسل یا عباد
 میکشاند هر طرف در حکم مر
 بر مثال اشتران تا تهسا
 یک قلا و زست جان صد هزار
 دیده کان دیده بسند آفتاب
 منتظر موقوف خورشیدت و رو
 شیر ز در بولوستین بره

تو آن چنانکه تربس حیوانست
 تربس انسان بدست اولیا
 بنده خود خواند احمد دُر شاد
 عقل تو همچون شتران تو شتر
 عقل عقل اند اولیا و عفتلها
 اندر ایشان بنگر آخر از اعتبار
 چه مثل او زو چه شتران بیا
 نک جهان در شب بانیخ دوز
 اینت خورشید نهان دوز دوز

کواسیر و سغبه انسانیست
 سغبه چون حیوان شناسیش ای گلیا
 جمله عالم را بخوان تسل یا عباد
 میکشاند هر طرف در حکم مر
 بر مثال اشتران تا تهسا
 یک قلا و زست جان صد هزار
 دیده کان دیده بسند آفتاب
 منتظر موقوف خورشیدت و رو
 شیر ز در بولوستین بره

این شعر در بیان تربس حیوان و انسان است و در بیان آنکه انسان بدست اولیا تربس می شود و در بیان آنکه انسان بنده خود خواند احمد دُر شاد است و در بیان آنکه عقل تو همچون شتران تو شتر است و در بیان آنکه عقل عقل اند اولیا و عفتلها و در بیان آنکه اندر ایشان بنگر آخر از اعتبار و در بیان آنکه چه مثل او زو چه شتران بیا و در بیان آنکه نک جهان در شب بانیخ دوز و در بیان آنکه اینت خورشید نهان دوز دوز است

[illegible][illegible]

از بر لب آب جو خمش نشکند
ناقه الله آب خور دازجوی میغ
ناقه صالح چو جسم صالحان
تا بر آن است ز حکم مرگ و درد
شعنه قهرند از ایشان محبت
روح صالح بر شال تشرت
روح همچون صالح و ن ناقه
روح صالح و قابل آزار نیست
روح صالح و قابل آزار نیست
حق از آن پیوست با جسمی نهان
جسم خاکی را بدو پیوست جان

آب کور و نان کور ایشان نمیزد
آب حق را دوا شد تندرستی مرغ
شد کمین در ملک طالحان
ناقه الله و قیاس با چه کرد
خونهای اشتری شهری در
نفس گمراه مروا چون پیوست
روح اندر صل و تن در فاقه است
نور یزدان سغبه کفاریست
زخم بر ناقه بود بر ذایت
تاش آزارند و بسیند هتجان
تا بیازارند و بسیند هتجان

از بر لب آب جو خمش نشکند
ناقه الله آب خور دازجوی میغ
ناقه صالح چو جسم صالحان
تا بر آن است ز حکم مرگ و درد
شعنه قهرند از ایشان محبت
روح صالح بر شال تشرت
روح همچون صالح و ن ناقه
روح صالح و قابل آزار نیست
روح صالح و قابل آزار نیست
حق از آن پیوست با جسمی نهان
جسم خاکی را بدو پیوست جان

از بر لب آب جو خمش نشکند
ناقه الله آب خور دازجوی میغ
ناقه صالح چو جسم صالحان
تا بر آن است ز حکم مرگ و درد
شعنه قهرند از ایشان محبت
روح صالح بر شال تشرت
روح همچون صالح و ن ناقه
روح صالح و قابل آزار نیست
روح صالح و قابل آزار نیست
حق از آن پیوست با جسمی نهان
جسم خاکی را بدو پیوست جان

از بر لب آب جو خمش نشکند
ناقه الله آب خور دازجوی میغ
ناقه صالح چو جسم صالحان
تا بر آن است ز حکم مرگ و درد
شعنه قهرند از ایشان محبت
روح صالح بر شال تشرت
روح همچون صالح و ن ناقه
روح صالح و قابل آزار نیست
روح صالح و قابل آزار نیست
حق از آن پیوست با جسمی نهان
جسم خاکی را بدو پیوست جان

رنگ روی جمله تان گردد و در
روز اول وی تان چون غفران
در سوم گردد همسروا سپاه
گرفتار خواهی از من بین وید
کره ناله بسو که دوان
گرفتار نشدش گرفتن چاره
چون شنیدند این از جمله تیگ
کشتن تانست اندران کره رید
همچو روح پاک کو از رنگ تن
گفت دید این قضا بر م شد
کره ناله چه باشد خاطرش
گرفتار آید دلش برستید از ان
چون شنیدند این وعید مشکدر
روز اول روی خود دیدند زرد
سرخ شد روی همه روز دوم
شد همه روز سوم روی همه
چون همه در نا امید می سرزند

رنگ رنگ مختلف اندر
در دوم رو سبک همچون ارغوان
بعد از ان اندر سر قهر آه
کره ناله بسو که دوان
شد چنانکه باد در وقت خزان
ورنه خود مرغ امید از دام جفت
در پی اشتر دویند همچو گ
رفت و در گسار باشد نا پدید
می گریزد جانب رب لمین
صورت امید را گردن دست
که بجای آید احسان و برش
ورنه نو میدید و ساعد ها گزان
چشم بهما و ندان را شش
میزند از نا امید می آه سرد
نوبت امید تو به گشت گم
حکم صالح را است شد بی محنه
همچو اشتر در دوزانو آمدند

ساده و بیاد و کشتن رنگ از ناله احسان

در روز اول وی تان چون غفران در سوم گردد همسروا سپاه گرفتار خواهی از من بین وید کره ناله بسو که دوان گرفتار نشدش گرفتن چاره چون شنیدند این از جمله تیگ کشتن تانست اندران کره رید همچو روح پاک کو از رنگ تن گفت دید این قضا بر م شد کره ناله چه باشد خاطرش گرفتار آید دلش برستید از ان چون شنیدند این وعید مشکدر روز اول روی خود دیدند زرد سرخ شد روی همه روز دوم شد همه روز سوم روی همه چون همه در نا امید می سرزند

رنگ رنگ مختلف اندر در دوم رو سبک همچون ارغوان بعد از ان اندر سر قهر آه کره ناله بسو که دوان شد چنانکه باد در وقت خزان ورنه خود مرغ امید از دام جفت در پی اشتر دویند همچو گ رفت و در گسار باشد نا پدید می گریزد جانب رب لمین صورت امید را گردن دست که بجای آید احسان و برش ورنه نو میدید و ساعد ها گزان چشم بهما و ندان را شش میزند از نا امید می آه سرد نوبت امید تو به گشت گم حکم صالح را است شد بی محنه همچو اشتر در دوزانو آمدند

در روز اول وی تان چون غفران در سوم گردد همسروا سپاه گرفتار خواهی از من بین وید کره ناله بسو که دوان گرفتار نشدش گرفتن چاره چون شنیدند این از جمله تیگ کشتن تانست اندران کره رید همچو روح پاک کو از رنگ تن گفت دید این قضا بر م شد کره ناله چه باشد خاطرش گرفتار آید دلش برستید از ان چون شنیدند این وعید مشکدر روز اول روی خود دیدند زرد سرخ شد روی همه روز دوم شد همه روز سوم روی همه چون همه در نا امید می سرزند

شرح این زانوزون راجحین
وزحین زانوزون سمیت گفتند
قهر آمیزیت کرد آن شجر را
شهر دید اندر میان و دو توقف
نوحه پیدا نوحه گویان نا پدید
اشک خن از جان شان چون تراهما
گریه های جفشت های دلربای
نوحه بر نوحه گران آغاز کرد
وزشمانس پیش حق بگریسته
پندشان ده بس نماز از دورشان
شیر پند از مهر جوشد و از صفا
شیر پند افسرد در رگهای من
بر سر آن زخمها مرهم نهم
روفته از خط مرهم جور شما
گفت امتثال و سخنها چون شکر
شیر و شهد با سخن آمیخته
ز آنکه زهرستان بیزینج و من

در تنبی آور و حبس بریل آمین
ز آن توانم زن که تعلیمت کنند
منظر گشتند زخم قهر را
صلح از خلوت بسوی شهر رفت
ناله از اجزای ایشان می شنید
ز استخوان شان شنید این نالهها
گریه چون از حد گذشت و بای های
صلح آن بشنید و گریه ساز کرد
گفت ای قوم بیاطل زیسته
حق گفته صبر کن بر جور شان
سب گفته پند شد بند از جفا
بسکه لرود از جفا بر جا شے من
حق مرا گفته ترا لطف همدم
حساف کرده حق دلم را چون شما
در نصیحت من شده بار دیگر
شیر تازه از شکر گنجینه
در شما چون زهر گشته آن سخن

در تنبی آور و حبس بریل آمین
ز آن توانم زن که تعلیمت کنند
منظر گشتند زخم قهر را
صلح از خلوت بسوی شهر رفت
ناله از اجزای ایشان می شنید
ز استخوان شان شنید این نالهها
گریه چون از حد گذشت و بای های
صلح آن بشنید و گریه ساز کرد
گفت ای قوم بیاطل زیسته
حق گفته صبر کن بر جور شان
سب گفته پند شد بند از جفا
بسکه لرود از جفا بر جا شے من
حق مرا گفته ترا لطف همدم
حساف کرده حق دلم را چون شما
در نصیحت من شده بار دیگر
شیر تازه از شکر گنجینه
در شما چون زهر گشته آن سخن

در تنبی آور و حبس بریل آمین
ز آن توانم زن که تعلیمت کنند
منظر گشتند زخم قهر را
صلح از خلوت بسوی شهر رفت
ناله از اجزای ایشان می شنید
ز استخوان شان شنید این نالهها
گریه چون از حد گذشت و بای های
صلح آن بشنید و گریه ساز کرد
گفت ای قوم بیاطل زیسته
حق گفته صبر کن بر جور شان
سب گفته پند شد بند از جفا
بسکه لرود از جفا بر جا شے من
حق مرا گفته ترا لطف همدم
حساف کرده حق دلم را چون شما
در نصیحت من شده بار دیگر
شیر تازه از شکر گنجینه
در شما چون زهر گشته آن سخن

در تنبی آور و حبس بریل آمین
ز آن توانم زن که تعلیمت کنند
منظر گشتند زخم قهر را
صلح از خلوت بسوی شهر رفت
ناله از اجزای ایشان می شنید
ز استخوان شان شنید این نالهها
گریه چون از حد گذشت و بای های
صلح آن بشنید و گریه ساز کرد
گفت ای قوم بیاطل زیسته
حق گفته صبر کن بر جور شان
سب گفته پند شد بند از جفا
بسکه لرود از جفا بر جا شے من
حق مرا گفته ترا لطف همدم
حساف کرده حق دلم را چون شما
در نصیحت من شده بار دیگر
شیر تازه از شکر گنجینه
در شما چون زهر گشته آن سخن

هیچکس در مرگ غم نوجو کند
چون شوم نگین که غم شد سرنگون
رو بخود کرد و بگفت ای نوحه گر
کز تهنوت ای راست خاندن
باز اندر چشم خود او گریه یافت
قطره می بارید و حیران گشته بود
عقل او میگفت کین گریه چیست
بر چه میگویی بگو فصل شان
بر دل تاریک پر زنگار شان
بر نوم و دندان گسارانه شان

ریش هر چون شد کجی مور کند
غم شما بود دیدای قوم حرون
نوحه ات را نمی پسزد آن کفر
کیف آسی قل رقوم ظالمین
رحمت بی علت بروی تباقت
قطره بی علت از درمای جود
بر چنان افسوسان شاید گریست
بر سپاه کینه نبش شان
بر زبان زهر همچون مار شان
بر دمان و چشم کزوم خانه شان

باز خود کرد و بگفت ای نوحه گر

باز خود کرد و بگفت ای نوحه گر

باز خود کرد و بگفت ای نوحه گر

باز خود کرد و بگفت ای نوحه گر

باز خود کرد و بگفت ای نوحه گر

باز خود کرد و بگفت ای نوحه گر

[illegible]

سلامت جسم و روح

[illegible][illegible]

ہر نبات و شکرے را در جهان
ساخت باید که تا از آفتاب
باز تره در دو ماه اندر رسد
بہر این سرود حق عزوجل
این شنیدی موبویت گوش باد
آب حیوان خوان بخوان این سخن
نکتہ دیگر تو بشنوی ز سبقت
در مقامی ہست این ہمہ ہمار
در مقامے زہر و درجائی دوا
در مقامی خار و درجائے چو گل
در مقامی خوف و درجائے رجا
در مقامی فقر و درجائے غنا
در مقامی جور و درجائے وفا
در مقامے دزد و درجائے صفا

ملتے پید است از دور زمان
لعل باید رنگ و رخسانی و تاب
باز تا سالی گل احمر رسد
سورۃ الانعام در ذکر اجل
آب حیوانست خوردی نوش باد
روح نوین در تن حرف کہن
ایموجان او سخت پیدا و دقیق
از تصاریف خدای خوشگوار
در مقامے کفر و درجائے روا
در مقامے سرکہ درجائے چو گل
در مقامی بخل و درجائے سخا
در مقامی قہر و درجائے رضا
در مقامی منع و درجائے عطا
در مقامے خاک و درجائے کیسا

در مقامے کفر و درجائے روا
در مقامے سرکہ درجائے چو گل
در مقامی بخل و درجائے سخا
در مقامی قہر و درجائے رضا
در مقامی منع و درجائے عطا
در مقامے خاک و درجائے کیسا

در مقامے کفر و درجائے روا
در مقامے سرکہ درجائے چو گل
در مقامی بخل و درجائے سخا
در مقامی قہر و درجائے رضا
در مقامی منع و درجائے عطا
در مقامے خاک و درجائے کیسا

در مقامے کفر و درجائے روا
در مقامے سرکہ درجائے چو گل
در مقامی بخل و درجائے سخا
در مقامی قہر و درجائے رضا
در مقامی منع و درجائے عطا
در مقامے خاک و درجائے کیسا

کلام مولانا قدس سره سندی آورد و اوج جواب دهم و همچنین کلام مولانا محی الدین جمالی دانی نهاد و اسرار باجماع علوم روزگار شرح این حدیث از سیف علی اصدیق علیه السلام نقلی حدیث از سیف علی اصدیق علیه السلام

در مقام عیب و در جانی بنهر
در مقام حنظل و جانی شکر
در مقامی ظلم و جائی محض عدل
گرچه انجیب او گزند جان بود
آب در غوره ترش باشد ولیک
باز در خم او شوخ و تلخ و حرام
انجین باشد تفاوت در بود

در مقامی سنگ و در جائی گهر
در مقامی خشک و در جائی نظر
در مقامی جمل و جائی عین تسل
چون بنده انجا در رسد و دان بود
چون بانگور می رسد شیرین و نیک
در مقامی سرگلی نعمت الا دهم
مرد کامل این شناسد در ظهور

در معنی آنکه آنچه ولی کند از بدی ناپسند مرید انشاید گستاخی کردن
و همان فصل کردن که حلو طیب زبان ندارد اما بیمار را
زبان دارد و سرمانگور زبان ندارد اما غوره زبان دارد که در
راه است که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نشده

در مقامی عیب و در جانی بنهر
در مقام حنظل و جانی شکر
در مقامی ظلم و جائی محض عدل
گرچه انجیب او گزند جان بود
آب در غوره ترش باشد ولیک
باز در خم او شوخ و تلخ و حرام
انجین باشد تفاوت در بود

در مقامی سنگ و در جائی گهر
در مقامی خشک و در جائی نظر
در مقامی جمل و جائی عین تسل
چون بنده انجا در رسد و دان بود
چون بانگور می رسد شیرین و نیک
در مقامی سرگلی نعمت الا دهم
مرد کامل این شناسد در ظهور

در معنی آنکه آنچه ولی کند از بدی ناپسند مرید انشاید گستاخی کردن
و همان فصل کردن که حلو طیب زبان ندارد اما بیمار را
زبان دارد و سرمانگور زبان ندارد اما غوره زبان دارد که در
راه است که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نشده

در مقام عیب و در جانی بنهر
در مقام حنظل و جانی شکر
در مقامی ظلم و جائی محض عدل
گرچه انجیب او گزند جان بود
آب در غوره ترش باشد ولیک
باز در خم او شوخ و تلخ و حرام
انجین باشد تفاوت در بود
در مقامی سنگ و در جائی گهر
در مقامی خشک و در جائی نظر
در مقامی جمل و جائی عین تسل
چون بنده انجا در رسد و دان بود
چون بانگور می رسد شیرین و نیک
در مقامی سرگلی نعمت الا دهم
مرد کامل این شناسد در ظهور
در معنی آنکه آنچه ولی کند از بدی ناپسند مرید انشاید گستاخی کردن
و همان فصل کردن که حلو طیب زبان ندارد اما بیمار را
زبان دارد و سرمانگور زبان ندارد اما غوره زبان دارد که در
راه است که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نشده

کلام مولانا قدس سره سندی آورد و اوج جواب دهم و همچنین کلام مولانا محی الدین جمالی دانی نهاد و اسرار باجماع علوم روزگار شرح این حدیث از سیف علی اصدیق علیه السلام نقلی حدیث از سیف علی اصدیق علیه السلام

گر کوی ز سری خورد نوشی شود
 رجب هب لی از سلیمان آمد
 تو مکن با غیر من این لطف و جو
 نکسته لایق منی خوان بجان
 بلکه اندر ملک دید او صد خطر
 بیم تر با بیم سر با بیم دین
 پس سلیمان بتمت باید که او
 با چنان قوت که او را بود هم
 خواند اقیانوس کریمه
 چون بر نوشت زین اندوگرد
 شد شفع و گفت این ملک لولا

ور خور و طالب سیه خوشی شود
 که مد غیر مرا این ملک و دست
 این خرد را ماند اما آن نبود
 سر من بعدی بحسب او دم
 موبو ملک جهان بد بیم
 امتحانی نیست ما مثل این
 بگذر دین صد هزاران بنگ و
 معج آن ملکش فرومی بست و
 چون بماند از تحت ملک خدی
 بر همه شاهان عالم رحم کرد
 با کمال ده که دادی مرا

و در این روز که سلیمان از سر آمد و در میان او و فرعون ایستاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد

و در این روز که سلیمان از سر آمد و در میان او و فرعون ایستاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد

و در این روز که سلیمان از سر آمد و در میان او و فرعون ایستاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد

و در این روز که سلیمان از سر آمد و در میان او و فرعون ایستاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد

و در این روز که سلیمان از سر آمد و در میان او و فرعون ایستاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد

و در این روز که سلیمان از سر آمد و در میان او و فرعون ایستاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد و فرعون را در پیشگاه او نهاد

که محبت حق موجب طاعت و عبادت و کرم و عبادت صورت منی محبت است گواه تحقیق آن علی محمد معینی اگر بیان و اظهار مقصود ذات معنی کامل روانی بودی که عقل و ادراک دای مقصود

و اینست که محبت حق موجب طاعت و عبادت و کرم و عبادت صورت منی محبت است گواه تحقیق آن علی محمد معینی اگر بیان و اظهار مقصود ذات معنی کامل روانی بودی که عقل و ادراک دای مقصود

هرگز ابد است و نبخشه از کرم
اولیماست ست و بخش هم منم
خودم می چه بودم بی مع
باز میگردد دم قصه مردون

مخلص با جرای عرب جفت و

ماجرای مردوزن المخلص
ماجرای مردوزن افتاد نقل
این زن مردی که نفس ست و خرد
وین دو پاسته درین خالی
زن نیمخواهد و خنجر خافتاه
نفس همچون زن بی چاره گری
عقل خود زین منکر باگاه است
گرچه قصه این اند است دام
گر بیان معنوی کامل نشدی

و اینست که محبت حق موجب طاعت و عبادت و کرم و عبادت صورت منی محبت است گواه تحقیق آن علی محمد معینی اگر بیان و اظهار مقصود ذات معنی کامل روانی بودی که عقل و ادراک دای مقصود

و اینست که محبت حق موجب طاعت و عبادت و کرم و عبادت صورت منی محبت است گواه تحقیق آن علی محمد معینی اگر بیان و اظهار مقصود ذات معنی کامل روانی بودی که عقل و ادراک دای مقصود

و اینست که محبت حق موجب طاعت و عبادت و کرم و عبادت صورت منی محبت است گواه تحقیق آن علی محمد معینی اگر بیان و اظهار مقصود ذات معنی کامل روانی بودی که عقل و ادراک دای مقصود

و اینست که محبت حق موجب طاعت و عبادت و کرم و عبادت صورت منی محبت است گواه تحقیق آن علی محمد معینی اگر بیان و اظهار مقصود ذات معنی کامل روانی بودی که عقل و ادراک دای مقصود

تا ملک بخود شد از تدریس او
 آن کشا دشان کز آدم رونمود
 و رخصتای عرصه آن پاک جان
 گفت پیغمبر که حق فرموده است
 در زمین و آسمان و عرش نر
 در دل مومن بگنجم ای عجب
 گفت فاخل فی عباد منی تلقی
 عرش با آن نور و با پنهانی خوش
 خود بزرگی عرش باشد بس بگریه
 هر ملک میگفت ما پیش ازین
 تخم خدمت در زمین میکاشتیم
 کاین تعلق چیست با این خاکمان
 الفلک این انوار باطلما چیست
 آدم آن الفلک از بوی تو بود

قدس دیگر یافت از تقدیس او
 در کشا و آسمانهاشان نبود
 تنگ آمد عرصه هفت آسمان
 من بگنجم هیچ در بالا و پست
 من بگنجم این یقین دان ای عزیز
 گر مرا جوئے دران دلها طلب
 جنة من رؤیتے یا مشق
 چون بیدار و ابرفت از جانی نش
 لیک صورت کست چن معنی رسید
 الفلک بود بر روی زمین
 زان تعلق ما عجب میداشتیم
 چون سرشت ما بدست از آسمان
 چون تواند نور باطلما زست
 زانکه جمت رازین بتار و بود

نظم کوشش و آواز شکر از زبان مومنان

نظم کوشش و آواز شکر از زبان مومنان
 نغمه دل از شکر و شکر از زبان مومنان
 نغمه دل از شکر و شکر از زبان مومنان
 نغمه دل از شکر و شکر از زبان مومنان

نظم کوشش و آواز شکر از زبان مومنان
 نغمه دل از شکر و شکر از زبان مومنان
 نغمه دل از شکر و شکر از زبان مومنان
 نغمه دل از شکر و شکر از زبان مومنان

بسم الله الرحمن الرحیم

نظم کوشش و آواز شکر از زبان مومنان
 نغمه دل از شکر و شکر از زبان مومنان
 نغمه دل از شکر و شکر از زبان مومنان
 نغمه دل از شکر و شکر از زبان مومنان

نظم کوشش و آواز شکر از زبان مومنان

[illegible]

گرچه پشت متحاست این پیش
دل میپوشان تا پدید آید سرم
چون کنم در دست من چه چاره است

تعیین کردن طریق طلب

کفتین ننگ آفتابی تافتست
نائبِ حمان خلیفہ کردگار

گرچه پیوندی بدان شش شش شوی

مستند مقبلان چون لمیست
مقدّمه مؤلفه ۱۸۷۰

گفت من شہ را نیز برا حون شوم

نسبتے با ید مرا یا حیلے

ہمچو مجنوں نے کہ بشنید از یلی

لیکنی گنت مطب سنا حافظا

امتحان را امتحان کن یک نفس
امر کن تو هر چه بروی قادم
تا قبول آرم هر آنچه قایلم
دزگرتا جان من چه کاره است

ی که خدای خود را قبول کردن و

عالمی زور و شنائی یافت

سہر بعد دوست از روی چون بہا
سوی ہر ادبارتا کے مہر

چون نظرشان کیمیای خود کجاست

اور یک تصدق صدیقی شدہ
تصدیق بی معجزہ کرو ۱۲

بنی بهانه سوی او من چون روم
همیشه است شدی آه لبتی

یہ چچ پیر سے بیمار ہے
کہ مرض آمد بہ لیلے اندکے

نه امتحان کن امتحان را

ز. میدوی

نه و شب راحت شدی نه امرا حق نه آو بخ نه اسرار بشنود

هـ خون

زند شدی

[illegible]

ای خداوند این جسم کوزه را
 کوزه با پنج کوزه پنج حس
 تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر
 تا چه هر یه پیش سلطان شری
 بی نهایت گردد آتش بعد از آن
 کوهها بر بند و پروار شش زخم
 پیش او پر باد کاین هر یه گشت
 زن نمیدانست کاینجا بر گذر
 در میان شهر چون در یاروان
 رو بر سلطان و کار و بارین
 اینچنین حسا و ادراکات ما
 باز جوی و مازین و باز یاب

در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را

در نزد بر افضل الله شتری
 پاک و در این آب از هر نجس
 تا بجز کوزه من خوب بحر
 پاک بید باشد شش شتری
 پر شود از کوزه من صد جبهان
 گفت غصه عن هوا البصار کم
 لائق چون توشی انیت است
 هست جاری و جله همچون شکر
 پرز کشتیا و شست ماهیان
 حسن تجوی تحت الانهارین
 قطره باشد دران بحر صفا
 از که از من عتده هم الکتاب

در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را

در نمد و ختن عرب سبوی آب باران را و بردن نزد خلیف
 مرو گفت آرمی سبور اسر به نبل
 هین که این هر یه است مار اسنود

در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را

در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را

در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را
 در این کوزه کوزه ها را

دستم هر سوی صاحب حاجتی
 بهر گبر و مومن و زیبا و زشت
 دید تو می در نظر آراسته
 ای از اهل حاجت شاه
 خاص و عامه از سلیمان تابو
 اهل صورت در جوابه فیه
 آنکه نه بهمت چه باهمت شده
 بانگ می آمد که ای طالب یا
 جو محتاج ست خواه طالبی

یافته زان در عطا و خلعتی
 گسترده حضرتی همچون بهشت
 قوم دیگر منتظر بر بنامه
 زنده گشته چون جهان نفع صو
 اهل معنی بحر معنی یافته
 و آنکه باهمت چه باهمت شده
 جو محتاج گدایان چن گدا
 بهمچنانکه تو به خواهد تا به

در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کرم است کریم و کریم هم عاشق گداست اگر گدا را صبر پیش و کریم بردار و آید و اگر کریم را صبر پیش و گدا بردار و آید اما صبر که اقبال گدا و صبر کریم نقصان کریم است

جو دمیجویه گدایان و ضعاف
 روی خوبان ز آینه زیبا شود
 پس ازین سر بود حق در روا
 چون گدای آینه بود دست بان
 آن کی جو دیش گدا را دیدم

تا چون خوبان کاینه جو نید صاف
 روی احسان از گدا پیدا شود
 بانگ کم زن لے محمد برگدا
 دم بود بر روی آینه زیان
 وان در بخشه گدایان ازین

جو دمیجویه گدایان را بهرید احسان بنابر (۱۲)

در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کرم است کریم و کریم هم عاشق گداست اگر گدا را صبر پیش و کریم بردار و آید و اگر کریم را صبر پیش و گدا بردار و آید اما صبر که اقبال گدا و صبر کریم نقصان کریم است

در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کرم است کریم و کریم هم عاشق گداست اگر گدا را صبر پیش و کریم بردار و آید و اگر کریم را صبر پیش و گدا بردار و آید اما صبر که اقبال گدا و صبر کریم نقصان کریم است

و آنکه با حق اند جو مطبق اند
او برین در نیت نقش پرده هست
او حقیر و ابله و سنی خیر شد
هست دایم از خدایش کار است

پیش گدایان آبنه جو دحق اند
و آنکه جز این دو بود خود مرده است
لیک درویشی که تشنه غیر شد
لیک درویشی که او تشنه خد است

نقش سبک را تو میند از استخوان
پیش نقشش مرده کم نه طبق
شکل ماهی لیک از دریا ران
آن ز بی آنس نمیگرد و خراب
لوت نوشد او نه نوشد از خدا

نقش درویش ست اولی ارجان
فقر تمه دار و او نه فقر حق
ماهی خاکی بود درویشان
نقش ماهی گئی بود درویش آب
مرغ خانه هست او نه سیم رخ هوا

نقش درویش ست اولی ارجان
فقر تمه دار و او نه فقر حق
ماهی خاکی بود درویشان
نقش ماهی گئی بود درویش آب
مرغ خانه هست او نه سیم رخ هوا

نقش درویش ست اولی ارجان
فقر تمه دار و او نه فقر حق
ماهی خاکی بود درویشان
نقش ماهی گئی بود درویش آب
مرغ خانه هست او نه سیم رخ هوا

عاشق حق است او بر نوا
گر تو هم می کنی در عشق دشت
و هم زانیده ز اوصاف وحدت
عاشق تصور و هم خویش
عاشق آن و هم گرساوق بود
شرح می خواهد بیان این سخن
فهمای کنه کنه
علی ای اهل رسوم غم شکر حکیم
بر سماع راست هر کس خیریت
خاصه مرغ مرده بوسیده
دیگر می خاند از دوازده حیات که گشت تیر و زار
نقش ماهی را چه دریا و چه خال
نقش اگر غمگین گاه بزم و روق
صورش غمگین و اوفار از ان
وین غم و شادی که اندول خطیت
درد اهل ظاهر

نیمت جانش عاشقِ حسن و جمال
ذات نبود و هم اسم و صفات
حق نر زاید نیست او لم یولد
کی بود از عاشقانِ ذوالِ المین
آن مجازش تا حقیقت می کشد
لیک می ترسم آنم افهام کم
صد خیال بد در آرد و در شک
لقمه هر مرعنه کے انجیریت
پر خیال اعمی نے دیدہ
رنگ ہندو را چہ صابون چہ را
اوندار و از غم و شادی سبق
صورتش خندان و اوزان بی نشان
پیش آن شادی و غم نقش نیست

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

صورت خندان نقش از بهرست	تا ازان صورت شود معنی درست
صورت غمگین نقش از بهرست	تا که مار ایا و آید راه راست
نقشهای کاندزین تمامهاست	از برون جامه کن چو چاهاست
تا برونی جامه بینه بس	جامه بیرون کن در آبی منفس
ز آنکه با جامه در آن سوره است	تن ز جان و جان تن گاه نیست
باز می گردم سوی قصه عرب	از بجان ستر را زو بعجب

میش آمدن نقیبان خلیفه بهرام اعرابی و پذیرفتن بی یاورا	آن عرانی از بیابان بعید
بر در و از الحافه چون سید	پیش نقیبان میش اعرابی شد
بس گلاب لطف ریش زو	

صورت خندان نقش از بهرست
تا که مار ایا و آید راه راست
از برون جامه کن چو چاهاست
جامه بیرون کن در آبی منفس
تن ز جان و جان تن گاه نیست
از بجان ستر را زو بعجب

صورت غمگین نقش از بهرست
تا که مار ایا و آید راه راست
از برون جامه کن چو چاهاست
جامه بیرون کن در آبی منفس
تن ز جان و جان تن گاه نیست
از بجان ستر را زو بعجب

نقشهای کاندزین تمامهاست
تا برونی جامه بینه بس
ز آنکه با جامه در آن سوره است
باز می گردم سوی قصه عرب
میش آمدن نقیبان خلیفه بهرام اعرابی و پذیرفتن بی یاورا
آن عرانی از بیابان بعید
بر در و از الحافه چون سید
پیش نقیبان میش اعرابی شد
بس گلاب لطف ریش زو

صورت خندان نقش از بهرست
تا که مار ایا و آید راه راست
از برون جامه کن چو چاهاست
جامه بیرون کن در آبی منفس
تن ز جان و جان تن گاه نیست
از بجان ستر را زو بعجب

صورت خندان نقش از بهرست
تا که مار ایا و آید راه راست
از برون جامه کن چو چاهاست
جامه بیرون کن در آبی منفس
تن ز جان و جان تن گاه نیست
از بجان ستر را زو بعجب

رسول ناپی آه این بیت صریح دلی است که غرض اینست که مکن را واجب من کل الوجوه اتحادیت بلکه من وجه تغایر و من جه اتحاد و اتحاد تو شرح کن که (روز بیکه شد) مختلف بجای که کم

۲۵۰
در این بیت صریح دلی است که غرض اینست که مکن را واجب من کل الوجوه اتحادیت بلکه من وجه تغایر و من جه اتحاد و اتحاد تو شرح کن که (روز بیکه شد) مختلف بجای که کم

سایه که گرد دور اسرمایه	همچو ضیاء که گیرد سایه
مرغ حیران گشته بر شاخ درخت	سایه مرغی گرفته مرده است
ایت پهل اینست پوشیده سبب	گلشن مدح بر کمی خند و عجب
خار میخور خار پیوسته گلست	و رتو گوی جزو پیوسته گلست
ورنه خود طبع من می بوی گل	جزو گیر ویت پیوسته گل
پس چو پیوند نشان چمن یکتن اند	چون سولان از پی پیوستن اند
زانکه جدی سخت در این کلام	این سخن پایان ندارد ای غلام
روز بیکه شد حکایت کن تمام	شرح کن حال عرب ای بانظام

سپردن عرب هدیه یعنی سبوی آب ابغلامان خلیفه	سپردن عرب هدیه یعنی سبوی آب ابغلامان خلیفه
با تقیبان حال خود را آن عرب	چون گفت و دید هنگام طلب
آن سبوی آب را در پیش دشت	نخم خدمت ادا رخصت بکاشت

این بیت صریح دلی است که غرض اینست که مکن را واجب من کل الوجوه اتحادیت بلکه من وجه تغایر و من جه اتحاد و اتحاد تو شرح کن که (روز بیکه شد) مختلف بجای که کم

در این بیت صریح دلی است که غرض اینست که مکن را واجب من کل الوجوه اتحادیت بلکه من وجه تغایر و من جه اتحاد و اتحاد تو شرح کن که (روز بیکه شد) مختلف بجای که کم

در این بیت صریح دلی است که غرض اینست که مکن را واجب من کل الوجوه اتحادیت بلکه من وجه تغایر و من جه اتحاد و اتحاد تو شرح کن که (روز بیکه شد) مختلف بجای که کم

در این بیت صریح دلی است که غرض اینست که مکن را واجب من کل الوجوه اتحادیت بلکه من وجه تغایر و من جه اتحاد و اتحاد تو شرح کن که (روز بیکه شد) مختلف بجای که کم

گفت این هدیہ بدان سلطان برید
آب شیرین و سبوی سبز و نو
خنده می آمد نقیبان را ازان
زانکہ لطف شاه خوب بانجر
خوشی شاهان در رعیت جا کند
شہ جو حوضی دان چشم چون کوہا
چونکہ آب جملہ از حوضیست پاک
و دران حوض آب شورست و پلید
زانکہ پیوستست ہر لولہ بحوض
لطف شاهنشاہ جان بیوطن
لطف عقل خوش نہاد خوش نسب
عشق شنگ بقرارنے سکون
لطف آب بحر کو چون کوثرست
ہر ہنر کا شاہان معروف شد
پیش استاد ی اصولی ہم اصول
پیش استاد فقیہ آن فست خان
پیش استادیکہ او بخوی بود

سائل شش راز جاست و آخرید
از آب بارانی که جمع آمد بگو
لیک پذیرفتند آن همچو جان
کرده بود اندر همه ارکان اثر
چرخ اخضر خاک را خضر گشت
آب از لوله رو و در گویا
هر یکی آبی دهد خوش و وفا
هر یکی لوله هفتاد و پند
خوض کن در معنی این حرف و سخن
چون اثر کرد دست اندر گل تن
چون همه تن را در آرد در آب
چون در آرد گل تن را در جنون
سگرینش جمله دُر و گوهر است
جان شاگردان بدان موصوفه
خواند آن شاگرد خست با حصول
فقه خواند نه حصول انبیا
جان شاگردش از و نحوی شود

گفت این هریه بدان سلطان برید
 آب شیرین و سبوی سبز و نو
 خنده می آمد نقیبان را از ان
 زانکه لطف شاه خوب بانجر
 خوشی شاهان در رعیت جا کند
 شش چو حوضی دان چشم چون لؤلؤ
 چونکه آب جمله از حوض است پاک
 و در آن حوض آب شورت و پلید
 زانکه پیوست ست هر لوله بچون
 لطف شاهنشاه جان بیون
 لطف عقل خوش نهاد خوش نسب
 عشق شنگ بقرار نه سکون
 لطف آب بحر چون کوثر است
 هر هنر کا کتابان معروف شد
 پیش استاد ی اصولی هم اصول
 پیش استاد فقهی آن فقه خوان
 پیش استاد یک او نحوی بود

سائل شش راز جاست و اخیر
 ز آب بارانی که جسع آمد بگو
 لیک پذیرفتند آن اهیچو جان
 کرده بود اندر همه ارکان اثر
 چرخ اخضر خاک را خضر کین
 آب از لوله رود در گویا
 هر یکی آبی دهد خوش و وفا
 هر یکی لوله هشتاد آردید
 خوض کن در معنی این حرف خوض
 چون اثر کرد دست اندر گل تن
 چون همه تن را در آرد در آب
 چون در آرد گل تن را در جنون
 سگرینش جمله دُر و گوهر است
 جان شاگردان بدان موصوفه شد
 خواند آن شاگرد و حقیقت با حصول
 فقه خواند نه اصول انبیان
 جان شاگردش از و نحوی شود

~~۲۵۴~~

آنچه آن نقدِ غسل از دوزخ
 پیر شده از لطف و خوبی تاب
 کان نمیکند پیر ز ریوشت
 خاک را تابان تر از افلاک کرد
 خاک را سلطانِ طلس پوش کرد
 آن سبزه را او فنا کردی فنا
^{وجود را} بخودانه بر بسجوسنگ زو
 و آن سبزه شکست کا ملتر شده
 صد دستی زین شکست ایگخته
 عقل جزوی را نموده این محال
 خوش به بین و اسد علم بالصب
 پر فکر زن که شبها زت کنند
 زانکه گل خواری ترا گل شد چو آن
^{ای تلذذ و نایاب} تانمانی همچو گل اندر زمین
 خاک مارا خورد و آخر در بسزا
 تند و بد پیوندد و بزرگ میشود
 بخیر چون نقش دیواری شدی

چون پذیرفت از سن آن دلیلی جو
کل عالم را سبوان ای سپر
قطره از جمله خوبی است
گنج مخفی بذر پیری چاک کرد
گنج مخفی بذر پیری جوش کرد
ور بدیدی قطره از جمله خدا
آنکه دیدندش همیشه بخوندند
ای از غیرت بر سبوسنگ زد
خمسنگ است آب از و نارخته
جزو جزو خم بر قصص و بحال
نی سبوسیدار در بحالت نه آب
چون در معنی زنی بازت کنند
پیر فطرت شد گل آلود و گران
نان گل است گوشت کمتر خوارین
خاک میخوردیم عمر در غذا
چون گرسنه میثوی سگ میثوی
چون شدی تو سیر مرداری سگ

[illegible]

[illegible]

میگویند چون خریست اصنافی نیز در گل بوئی گل متحقق است این مراد نیست زیرا که بوئی گل در گل حلول کرده است لهذا از آن بیست و نه نمونۀ مذکوره چون بوئی که باشد جزو گل ۱۲ محمد فضل رحمانه

۲۵۸

<p>این دو ظلمانی منکر عقل شمع ز آنکه کل را گونه گونه جزو است نی چو بوی گل که باشد جزو گل</p>	<p>عقل است و آن زن این نفس طبع بشنو اکنون صل ای کار از چرخ جزو کل نی جزو هاست کل</p>	<p>این دو ظلمانی منکر عقل شمع ز آنکه کل را گونه گونه جزو است نی چو بوی گل که باشد جزو گل</p>	<p>عقل است و آن زن این نفس طبع بشنو اکنون صل ای کار از چرخ جزو کل نی جزو هاست کل</p>
--	--	--	--

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

لطف سبز جز و لطف گل بود
گر شوم مشغولِ شکار و جوام
گر تو شکاری بکلی حج
احتمال حاصل دو آید یقین
احتمال کن احتمال از اندیشه
احتمال ما بر دو اهل سر و دست

بانگ قمری جز و آن مبل بود
شنگان اکی توانم داد و ب
صبر کن کاظمی شایع قرخ
احتمال کن محوت جان را به بین
نختر و گور دلسا میثما
ز آنکه خازین من زونی گشت

نظم خورشید در دامن

بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید

بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید

بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید

بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید

بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید

بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید
بیا که در این دامن خورشید

تا بلیله شکند با دو یه کی شود خود صحت افراد در لیه

در شرف و صفت پیر و مطاوعت و فرمانبرداری او

ایضا ضیار الحق حسام الدین گبر	یکد و کاغذ بر فرادر وصف پیر
گرچه جسم نازک است و بس ناز	بر سمنه آید جهان ابی توکار
گرچه جسم نازک است راز و ریت	لیک بی خورشید مارانوریت
گرچه مصباح و زجاجه گشته	لیک سرخیل نخل و سر رشته
چون سر رشته بست و کامت	مهرهای عفت دل انعامت
بر نویس احوال پیر راه دان	پیر را بگزین و عین ربه دان
پیر باستان و خلقان تیرگاه	خلق مانند شت اند و پیر ماه
کرده ام بخت جوان را نام پیر	کوز حق پیرست نازایام پیر

فصل در بیان صفات پیران و احوال ایشان و در بیان صفات و احوال پیران و احوال ایشان

پیران را در میان مردم از آنکه در میان ایشان است و در میان ایشان است و در میان ایشان است و در میان ایشان است

پیران را در میان مردم از آنکه در میان ایشان است و در میان ایشان است و در میان ایشان است و در میان ایشان است

پیران را در میان مردم از آنکه در میان ایشان است و در میان ایشان است و در میان ایشان است و در میان ایشان است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 266 and various religious or philosophical statements in Persian script.

کشتن تمام بر دانه ناطلی
مهر پیچ از طاعت او هیچگاه
دیده هر کور را روشن کند
روح او سمرغ بس عالی طوفان
طالبان را می برد تا پیشگاه
یاسج آرزای قطع و غایت مجو
که ز نورش زنده اند نس ملک
فهم کن واسد علم بالصواب
برگزین تو سائیه خاص آه
خوشتن نخلصی گنجختند
تا زهی زان دشمن بنیان ستیز
سبق یابی بر هر آن کوشا بخت
همچو موتی زیر حکم خضر و
تا نه گوید خضر و نه افرات
گرچه طفلی را شد تو نمونگن
تا یزد الله فوق اینهم براند
زنده چه بوجان پائینش کند

تو در آویختن به آیه آن عاتق
پس تقرب جو بد و سومی آه
زانکه او هر خار گلشن کند
ظل او اندر زمین چون کوه قاف
دست گیر دهنده خاص آه
گر بگویم تا قیامت نعت او
آفتاب روح نه آن فلک
دبشر و پوش گشت ست آفتاب
یا عیسی از جمله طاعات آه
هر کس در طاعتی بگریختند
تو برو در سائیه عاقل گریز
از همه طاعات اینست لایق است
چون گرفت پی برین تسلیم شو
صبر کن بر کار خضرای بی نفاق
گرچه گشتی بشکند تو دم مزین
دست و راحی چو دست خویش خوا
دست حق میرانش زندش کند

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary in Persian script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 266 and various religious or philosophical statements in Persian script.

[illegible]

گفت بر شانه گمزن آن رقم
با چنین شیر زیان در غم و جزم
در دآن در شانه گمسکن گرفت
مر مرا کشته چه صورت میزنی
گفت از چه عضو کردی هست
گفت دم بگذار ای دودیده ام
و گم او و مکتبم محکم گرفت
که دلم سست گرفت از زخم گاز
بیجا با و مواتی در جسم
گفت این گوش ستای مرد نکو
گوش را بگذار و کوته کن کلام
باز قزوین فغان را ساز کرد
گفت اینست اشکم شیر غریز
خود چه اشکم می باید شیر
اشکے چه شیر را بهر خدا
تا بدیر نگشت در دمان ماند
گفت در عالم کسے این فقاو

فہرست نامہ نشانی شدہ در متن ہے منہما
نسخہ ای کی رو کر جو تیر
نامہ اسامی کے
نامہ اسامی کے

۱۲۰۰
 ۱۱۰۰
 ۱۰۰۰
 ۹۰۰
 ۸۰۰
 ۷۰۰
 ۶۰۰
 ۵۰۰
 ۴۰۰
 ۳۰۰
 ۲۰۰
 ۱۰۰
 ۰

چون ز که در بیشه آوردندشان
گرگ در و بهر طمع ^{شکار را} داندان
عکس طمع هر دوشان بر شیر زد
هر که باشد شیر اسرار و امیر
همین نگهداری دل اندیشه جو
و اندا و خرا اتمی راند خموش
شیر چون دانست آن سوسان ^{کردن نام}
لیک با خود گفت بمنایم سزا
مرشمارا بس نیامد رای من
ای و جو در ای تان از رای من
نقش با نقاش چه اسگال دگر
ای چنین طن ^{ای} حسیانه بمن
طن ^{ای} این با الله طن ^{ای} السور
و ارام ^{ای} خم ^{ای} چرخ را از ننگ ^{ای} تان
شیر این ^{ای} نکر میز و خنده فاش
مال ^{ای} دنیا شد تبیهای حق
فقرو ^{ای} رنجوری ^{ای} سنتت ^{ای} ای سدا

کشته و مجروح و اندر خون کشان
که رو قسمت بعدل خسروان
شیر و نست آن طعمدار اسند
او بداند هر چه اندیش ضمیر
دل ز اندیشه بدی در پیش او
در رخت خند برای وی پوش
و نگفت داشت آن دم پایشان
شمار ای خسیان گدا
ظن تان نیست در عطای من
از عطا های جهان آراے من
چون بگاشش او ش مجنبد خضر
مر شمارا بود ننگان ز من
گرنه برم سر بود عین خطا
تا بماند در جهان این داستان
بر تبمهای شیرین مباش
کردار است و مغرور خلق
کان تبسم دام خود را بر کند

نعل و اندر خود را می بایند نظر
نعل ننگ از نعل نظر
نعل ننگ از نعل نظر
نعل ننگ از نعل نظر

[illegible][illegible]

آهتخان كرون شیرگزگ اگفتن كه پیش آوین صید بار نجش كن میان ما

معدلت رانو کن بے گرگی کہن

تائید آید کہ توجہ گھمیری

آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و پست

رو بہا خرگوشستان فی غلط

چونکہ منہا شمشیر تو گوئی ماوتو

میش چون من شری مثل و ندید

پیشہ آمدنخ زداور اور مد

درست است که بستر از سر شد

نخند. طراز اسرار و زار و

فوض آنرا به تو اگر خواهی

گاہ گاہ سے کہنے انصاف مضامین

وہابی ہم ماردن

یہ دونوں سہ دروجہ اوس کے ہوں

کے ہاں جو دور

هیرله درالاست او فانی است

دوبابست او ویر لاسے تند

گفت شیرازی گر این آبش کن

نائب من بہش و قیمت گری

گفت ای شه گاو وحشی نجش تست

بزرگوار که بر میان است و وسط

شیر گفت ای گرگ خون گفתי بگو

گرگ خود را سگ بود کون خویش دیده

گفت میسر آئی خریدی کو خود خرید

حوان ندمش مغر و تدم رشید

گفت جان و در منبت از خود نبرد

۱۰۸

چوں کی خواہد پر پیس

کائنات کے لئے شہداء کے لئے

ن کے ہاٹ بھروسہ اور
اس کے ان کے ہاٹ بھروسہ اور

هر که آمد و وجه ما باستان

ز انچه در الاست اواز لاله است

ہر لہ بردار و منج مائے زند

نظام - با وجودیکه شوی تو بخش جم

مگر اس نے کس خری چون تو نہ

نہ بنو دی فانی نہ سینک نہ لاو جو نہ

100

عرصه بس باشاد و بافتن
تنگ تر آمد خیالات از عدم
باز هستی تنگ تر بود از خیال
باز هستی جهان حس و رنگ
علت تنگی است ترکیب عدد
زانتوی حس عالم توحید دان

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

عصره بس باشد و بافتن
تنگ تر آمد خیالات از عدم
باز بهستی تنگ تر بود از خیال
باز بهستی جهان حس و رنگ
علت تنگی است ترکیب عدد
زانستوی حس عالم توحید دان

وین خیال و هست یا بد ز نو
زان سبب باشد خیال سبب غم
زان شود در وی قمر معین ملال
تنگتر آمد که زندانی است تنگ
جانب ترکیب حسامی کشد
اگر یکی خواهی بدان جانبان

عصره بس باشد و بافتن
تنگ تر آمد خیالات از عدم
باز بهستی تنگ تر بود از خیال
باز بهستی جهان حس و رنگ
علت تنگی است ترکیب عدد
زانستوی حس عالم توحید دان

عصره بس باشد و بافتن
تنگ تر آمد خیالات از عدم
باز بهستی تنگ تر بود از خیال
باز بهستی جهان حس و رنگ
علت تنگی است ترکیب عدد
زانستوی حس عالم توحید دان

وین خیال و هست یا بد ز نو
زان سبب باشد خیال سبب غم
زان شود در وی قمر معین ملال
تنگتر آمد که زندانی است تنگ
جانب ترکیب حسامی کشد
اگر یکی خواهی بدان جانبان

عصره بس باشد و بافتن
تنگ تر آمد خیالات از عدم
باز بهستی تنگ تر بود از خیال
باز بهستی جهان حس و رنگ
علت تنگی است ترکیب عدد
زانستوی حس عالم توحید دان

عصره بس باشد و بافتن
تنگ تر آمد خیالات از عدم
باز بهستی تنگ تر بود از خیال
باز بهستی جهان حس و رنگ
علت تنگی است ترکیب عدد
زانستوی حس عالم توحید دان

وین خیال و هست یا بد ز نو
زان سبب باشد خیال سبب غم
زان شود در وی قمر معین ملال
تنگتر آمد که زندانی است تنگ
جانب ترکیب حسامی کشد
اگر یکی خواهی بدان جانبان

عصره بس باشد و بافتن
تنگ تر آمد خیالات از عدم
باز بهستی تنگ تر بود از خیال
باز بهستی جهان حس و رنگ
علت تنگی است ترکیب عدد
زانستوی حس عالم توحید دان

مکرر این را بخواند و در وقت خواب و بیداری و در هر حال که در این عالم باشد و در هر حال که در این عالم باشد و در هر حال که در این عالم باشد

این سخن بیان ندارد بازگرد
امر کن یک فعل بود و نون کن
در سخن است و معنی بود و صفت
تا چه شد احوال گرگ اندر بر

این سخن بیان ندارد بازگرد
امر کن یک فعل بود و نون کن
در سخن است و معنی بود و صفت
تا چه شد احوال گرگ اندر بر

این سخن بیان ندارد بازگرد
امر کن یک فعل بود و نون کن
در سخن است و معنی بود و صفت
تا چه شد احوال گرگ اندر بر

این سخن بیان ندارد بازگرد
امر کن یک فعل بود و نون کن
در سخن است و معنی بود و صفت
تا چه شد احوال گرگ اندر بر

این سخن بیان ندارد بازگرد
امر کن یک فعل بود و نون کن
در سخن است و معنی بود و صفت
تا چه شد احوال گرگ اندر بر

این سخن بیان ندارد بازگرد
امر کن یک فعل بود و نون کن
در سخن است و معنی بود و صفت
تا چه شد احوال گرگ اندر بر

این سخن بیان ندارد بازگرد
امر کن یک فعل بود و نون کن
در سخن است و معنی بود و صفت
تا چه شد احوال گرگ اندر بر

این سخن بیان ندارد بازگرد
امر کن یک فعل بود و نون کن
در سخن است و معنی بود و صفت
تا چه شد احوال گرگ اندر بر

این سخن بیان ندارد بازگرد
امر کن یک فعل بود و نون کن
در سخن است و معنی بود و صفت
تا چه شد احوال گرگ اندر بر

مکرر این را بخواند و در وقت خواب و بیداری و در هر حال که در این عالم باشد و در هر حال که در این عالم باشد و در هر حال که در این عالم باشد

[illegible]

پیش پاس اوراک مارا در جهان
تأشیدیم آن سیاستهای حق
تا که ما ز حال آن گران پیش
است مرحومه زین و خواندمان

کرد پید از پس چینیان
بر مشرون ماضیه اندر سبق
همچو روبه پانس و آدایم خوش
آن رسول حق و صادق درین

[illegible][illegible][illegible][illegible]

استخوان و پشم آن گران عیان
عاقل از سر نه بد این هسته باد
ورنه نه بشد و گیران از حال او

بگریه و پند گیر میاری همان
چون شنید انجم فرعون عاد
عبرت گیرند از ضلال او

تهدید کردن نوح علیه السلام مرقوم را که باسن میچسبید که من رو
پوشم با خدا در حقیقت بحق می چسبید ای مخذولان

گفت نوح اندر نصیحت قوم
بگریه ای سرشان من من نیم
چون ز جان مردم بجانان نداهم
چون مردم از حواس بولبش
چون که من من نیستیم ایندم زبوت
هست اندر نقش این و باه شیر
گر ز روی صورتش می نگوی
گر شودی نوح را از حق ندش
صد هزاران شیر بود اندر تنی
او برون رفت بد از ما و منی
چونکه خرمن پاس عشر و نداشت

در پذیرید از خدا آخر عطا
من ز جان مردم بجانان منیم
نیست مرگم تا ابد پائنده ام
حق مرا شد سمع و ادراک و بصیر
پیش این دم هر که دم زد کافرا و
نسوی این رویه نشاید شد ویر
خیش شیران از آن می بشنوی
نیش جهانی را چسب بریم زدی
هر دو عالم را همه دیدار زنی
او چون آتش بود و عالم خرتنی
او چنان شعله بران خرمن شکست

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written in various orientations around the main text.

[illegible][illegible]

دو قوس
الحسب العدا
يعني انما
يعني محمد
نفايتا
فتر اول

[illegible][illegible]

(Faint handwritten notes in Persian script)

[illegible]

سیدہ عائشہ رضی اللہ عنہا

[illegible]

آمدن مہمان پیش یوسف صدیق علیہ السلام

یوسف صدیق راشد مہمان برو ساوہ اشنامی مستک گفت کان زنجیر بود و ما اند نیت مارا از قضای حق گله بر ہمہ زنجیر ساران میسر بود گفت همچون در محاق کا ستارہ نہ نے در آخر بدر گرد و ہر سما نور چشم و دل انڈو افروختند پس ز خاکش خوشہا بر ساختند قیمتش افزو و مان شد جانفزا گشت عقل و فہم جان ہوشمند عجب الزراع آمد بعد گشت باز ماند از سکر و نسوی صوحش	آمد از آفاق یار سے مہمان کاشتہ بنا بودند وقت کو کی یاد و ادش جو براخوان حسد عاز نبود شیر را اربلسہ شیر را برگردن از زنجیر بود گفت چون بودی در زمان چاہ در محاق ار ماہ نو گرد و دوتا گرچہ در داند بہا و ن کو فتند گندمی رازیر خاک انداختند بار دیگر کو فتندش ز آسیا باز مان رازیر دندان کو فتند باز آن جان چونکہ مو عشق گشت باز آن جان چون حق او محوش
---	--

و اما بعد از آنکہ یوسف صدیق علیہ السلام آمد از آفاق یار سے مہمان

یوسف صدیق علیہ السلام آمد از آفاق یار سے مہمان
کاشتہ بنا بودند وقت کو کی
یاد و ادش جو براخوان حسد
عاز نبود شیر را اربلسہ
شیر را برگردن از زنجیر بود
گفت چون بودی در زمان چاہ
در محاق ار ماہ نو گرد و دوتا
گرچہ در داند بہا و ن کو فتند
گندمی رازیر خاک انداختند
بار دیگر کو فتندش ز آسیا
باز مان رازیر دندان کو فتند
باز آن جان چونکہ مو عشق گشت
باز آن جان چون حق او محوش

یوسف صدیق علیہ السلام آمد از آفاق یار سے مہمان
کاشتہ بنا بودند وقت کو کی
یاد و ادش جو براخوان حسد
عاز نبود شیر را اربلسہ
شیر را برگردن از زنجیر بود
گفت چون بودی در زمان چاہ
در محاق ار ماہ نو گرد و دوتا
گرچہ در داند بہا و ن کو فتند
گندمی رازیر خاک انداختند
بار دیگر کو فتندش ز آسیا
باز مان رازیر دندان کو فتند
باز آن جان چونکہ مو عشق گشت
باز آن جان چون حق او محوش

یوسف صدیق علیہ السلام آمد از آفاق یار سے مہمان

یوسف صدیق علیہ السلام آمد از آفاق یار سے مہمان
کاشتہ بنا بودند وقت کو کی
یاد و ادش جو براخوان حسد
عاز نبود شیر را اربلسہ
شیر را برگردن از زنجیر بود
گفت چون بودی در زمان چاہ
در محاق ار ماہ نو گرد و دوتا
گرچہ در داند بہا و ن کو فتند
گندمی رازیر خاک انداختند
بار دیگر کو فتندش ز آسیا
باز مان رازیر دندان کو فتند
باز آن جان چونکہ مو عشق گشت
باز آن جان چون حق او محوش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کبریا و سبحان و تعالی و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین

اندر کی جنبش کین همچون بنین
چون بیایه آن حواس و برین
وز جهان چون رحم بیرون روی
آنکه راضی اند واسع گفتند
دل نگر و دنگ زان عرصه رخ
حالی تو مرخواست را کنون
چونکه محمولی نه حال وقت خواب
چاشنیی دان تو حال خوابا
اولیا اصحاب کف اندای بخود
میگشده شان بی تکلف و فعال
چیت آن ذات یسین فعل حسن

تا به بخشندت حواس نورین
پانی بالی چسبیده بختین
از زمین در عرصه واسع شوی
عرصه دان کا نبیا در فتنه
نخل تر آنجا نگر و خشک شاخ
کنده و مانده میشوی و سرنگون
ماندگی رفت و شدی برنج و آب
پیش محمولی حال اولیا
در قیام و در قلب هم ز خود
بیخبر ذات یسین ذات الشمال
چیت آن ذات الشمال شغال تن

در بیان این قصه که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است

در بیان این قصه که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است

در بیان این قصه که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است

در بیان این قصه که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است

ہستی اندر نیستے نتوان نمود
آینہ صاف نے تان خود گر نہ است
نیستے و نقص ہر جا یکہ خاست
بہر آن کہ نیستے پاؤد گہیست
چونکہ جاہ چست دوزیدہ بود
نا ترا شیدہ ہی باید جذوع
خواجہ اشکستہ بند انجارد
گے شود چون نیت بنجور و نزار
خوارے و دود نے مہا برکلا
نقصما آئینہ وصف کمال
زانکہ ضد را ضد کند پیدا یقین
پھر کہ نقص خویش را دید و شست
زان نے پرو بوسے ذوالکمال
علتے بدتر زیند ار کمال
ار دل و ازویدہ انت پس غن رود
علت ابلیس اناخیر بدست
گرچہ خود را پس شکستہ بیند او

مالداران بر فقیہ آرنده جود
سوخته هم آینه آتش زینست^{مثال}
آینه خوب جلالتش است
و آنچه این هست همه آلودگیست^{ای قاصد}
مظهر فرنگ در زنی چون شود^{عمل نموده و عقل}
تا در گرد اصل ساز و یافد^{نماندند از انفعول}
که در آنجا پای شکسته بود
آن حال صنعت طب آشکار
گر نباشد که نسیاید کمیها
و آن حقارت آنه عز وجلال
زانکه با سر که پدیدست انگین
اندر اسکمال خود دوا سپه تاخت
کو گمانی میرد خود را کمال
نیست اندر جان تا می مغرور ضلال
تا تو این معجزه بیرون رود
دین مرض در نفس هر مخلوق هست
آب صافی دان و سرگین زیر چو

<p>هستی اندر نیست نمیتوان نمود آینه صاف رخسار خود گر نیست نیست و نقص هر جا نیکو خاست هر آن که نیست پادشاه کیست چونکه جامه پست و دوزیده بود نا تراشیده همی باید جذوع خواجۀ اشکسته بند آنجا رود که شود چون نیست بر خور و نزار خوارے و دوزخ میسها برنگار نقصها آینه وصف کمال زانکه ضد را ضد کند پیدای یقین پس هر نقص خویش را دید و چشت زان نمے پر و بسوے ذوالجلال علتے بدر زین دار کمال از دل و از دیده ات بس رخ رود علت ابلیس اناخیر بدست گرچه خود را بس شکسته بیند او</p>	<p>مالداران بر فقیه آرد جود سوخه هم آینه آتش زینست آینه خوب بجهل میسهاست و آنچه این هست همه آلودگیست مظهر فرنگ در زنی چون شود مادر و گراصل ساز و دیار که در آنجا پائے شکسته بود آن حال صفت طب آشکار گر نباشد که نماید کیمیا و آن حقارت آنه عز و جلال زانکه با سر که پدیدست آبکین اندر استکمال خود و واسپه تاخت کوگمانے میبرد و خود را کمال نیست اندر جانت ای مغرور ضال تا تو این معجزه بیرون و دین مرض در نفس هر مخلوق هست آب صافی دان و سرگین زیر جو</p>
--	---

[illegible][illegible][illegible]

جو ان حال اور مصلوب نہ آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب
 در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب
 در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب

پر تو آن و سحر و سنان
 عین آن حکمت لب موعی سول
 کاچہ مے گوید رسول ستینہ
 پروانہ نشہ اش و بر سول
 پروانہ گمش در دل تافت
 ہم ز نساخے برآمد ہم ز دین
 مصطفیٰ فرمود کاے گبر عنود
 اگر تو یثوبع الے بودہ
 نا کہ ناموش پیش این آن
 اندرون می خوش ہم زینب
 آہ مے کرد و نمودش آہ سو
 کرد و ناموش احد من جدید
 گبر و کفر انسان بے لب آن راہ

او درون خوش حکمت یافت
 زینقدر گمراہ شدن بواصول
 مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر
 قهر حق آورد و بر جانش نزول
 در درون خوشین حسنی یافت
 شد عدو مصطفیٰ و دین بکین
 چون سیه گشتی اگر نور از تو بود
 اینچنین آب سیه کشودہ
 نشکند بر لبست این اورادمان
 او نیار تو بہ کردن اے عجب
 چون درآمد تیغ سر را و ر بود
 اے لبالبستہ بہ بد ناما پذیر
 کو میار دکر و طاہر آہ را

اندی

شعر
 گویا که در این دنیا
 کجاست آن که در آن دنیا
 کجاست آن که در آن دنیا

در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب
 در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب
 در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب

در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب
 در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب
 در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب

در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب
 در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب
 در وقتیکه که از حال او مصلوب شد آہ مگر وہ کہ اگر ایمان نمود برودن ایمان هیچ قطع شو نمکند برین ایات بیان حال درست در زمان قبلایمان این کتاب

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۲۹۲ on the left and various lines of text in Persian script.

<p>گفت اَعْلَا فَمِنْهُمْ بَعْثُونَ خَلْقَ سَدَافٍ عَشِيئًا هُمْ رَنُكٌ صَحْرًا دَرْدَانِ سَدِی که سخت شاهزاد نو سدر و س شاد هشت ای بسا کفار را سودای دین بند پنهان لیک از آهمن بتر بند آهمن را توان کردن جدا مروارز نور گر نیشتی زند زخم نیش اما چو از هستی تست شرح این از سینه بیرون میجد نه نشو نویسد خود را شاوکن</p>	<p>نیت آن اغلال برما از جرون می نه بیند بند را پیش و پس او او نیت اند که آن سَدِ قضا است میشد تو سَدِ گفت نگر شد است بندشان ناموس و کبروان این بند آهمن را کف دپاره تبر بند غیبه را نداند کس دوا طبع او آن بقطه برد فمے تند غم قوم باشد نگر دود دست لیک میترسم که نویسد و دیو پیش آن فریاد درفش یادکن</p>
---	---

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text in Persian script.

Multiple horizontal sections of handwritten text at the bottom of the page, likely additional verses or commentary.

Extensive handwritten marginal notes on the bottom right side of the page.

کو محمدت بنسره اخبارها
فلسفه گوید ز معقولات دون
فلسفی منکر شود و ز فکر وطن
نطق آب و نطق خاک و نطق گل
فلسفه کو منکر خانه است
گوید او که پر تو سوداے خلق
بلکه عکس آن فساد و کفر او
فلسفه مروی را منکر شود
گر ندیده دیورا خود را بین
هرگز در دل شک پیچانیست
میناید اعتقاد او گاه گاه
اخذ رای مومنان کان دشمن است
جمله مقتاد و سته ملت دروشت

در سخن آید زمین و حصارها
عقل از دلبسته میماند برون
گو بر و سر را بر آن دیوار زن
هست محسوس هیچ اس اهل دل
از حواس اینیا یگانه است
بس خیالات آورد و برای خلق
آن تخم مال منکری رازد برو
در همان دم خمره دیو بود
بے جنون نبود که دایه چین
در جهان او فلسفه پنهانیست
آن رگ فلسف کند رویش سیاه
در شتاب عالم بے منتهاست
و که روی آن بر آرد از تو دست

فلسفه گوید ز معقولات دون
فلسفی منکر شود و ز فکر وطن
نطق آب و نطق خاک و نطق گل
فلسفه کو منکر خانه است
گوید او که پر تو سوداے خلق
بلکه عکس آن فساد و کفر او
فلسفه مروی را منکر شود
گر ندیده دیورا خود را بین
هرگز در دل شک پیچانیست
میناید اعتقاد او گاه گاه
اخذ رای مومنان کان دشمن است
جمله مقتاد و سته ملت دروشت

فلسفه گوید ز معقولات دون
فلسفی منکر شود و ز فکر وطن
نطق آب و نطق خاک و نطق گل
فلسفه کو منکر خانه است
گوید او که پر تو سوداے خلق
بلکه عکس آن فساد و کفر او
فلسفه مروی را منکر شود
گر ندیده دیورا خود را بین
هرگز در دل شک پیچانیست
میناید اعتقاد او گاه گاه
اخذ رای مومنان کان دشمن است
جمله مقتاد و سته ملت دروشت

فلسفه گوید ز معقولات دون
فلسفی منکر شود و ز فکر وطن
نطق آب و نطق خاک و نطق گل
فلسفه کو منکر خانه است
گوید او که پر تو سوداے خلق
بلکه عکس آن فساد و کفر او
فلسفه مروی را منکر شود
گر ندیده دیورا خود را بین
هرگز در دل شک پیچانیست
میناید اعتقاد او گاه گاه
اخذ رای مومنان کان دشمن است
جمله مقتاد و سته ملت دروشت

[illegible][illegible]

[illegible]

عزت و حشمت بدین ساطع شدت
پس چه عزت باشد ای نادر
خز شاید کشت از هر صلاح
گرچه خرد او نشناید چون
پس چو وحش شد از اندم آدمی
لاجه هم کفار را شد خون بباح
جفت و فرزدانان جلالت
باز عقل کور مد از عقل عقل
شنوا کنون در بیان این سخن

که مرا انسان را مخالف آید
چون شدی تو هم شدی
چون شود و در هر چه بود خوش بباح
میج معذورش نمیدارد و دود
که بود معذورای یار سخی
همچو وحشی میشنید شب بباح
از آنکه بے عقل اند و مرود و دلیل
گرد از عقله بیجوانات نقل
قصه از جان نیکو گوش کن

اعتماد کردن ماروت و ماروت بر صمغ شیش و امیری دنیا
خواستن و دقتن اقادن
بجو ماروت و چو ماروت شیره از ارباب خوردند زهر آلوده تیر

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

گفت رنجور این عَدِ جان ما	ماند استیم کوکان جنات
خاطر رنجور جو یان صفت	تا که پنیاش کند از هر بنط
چون کس کو خورده باشد آتش	می بشوراند و شش تا می کند
کظم عیظ نیست آنرا تکی کن	تا بیابی در جبرنا شیرین سخن
چون بودش صبری می چید او	کاین سگ ملعون کرگفتار کو
تا بریزم بروی آنچه گفته بود	کان زمان شیر ضمیرم خسته بود
چون عیادت بهر دل آراستی	این عیادت نیست دشمن کامی
تا بریند دشمن خود را زار	تا بگیرد خاطر رشتش قرار
بش کسان کایشان عبادت ما کنند	دل برضوان و ثواب آن نهند
خود حقیقت محصیت باشد خفی	بس کدر کار تا تو پنداری صفی
همچون آن کر کو هم پنداشت	کو نکوئی کرد و آن خود بد بدست
اوشته خوش که خدمت کرده ام	حق هم سایه بجا آورده ام
بهر خود و آتش افروخت	در دل رنج و خود را سوخت
فَالْهَوَاءُ النَّارُ الَّتِي أَوْ قَدْ تَمَوُ	اَلْأَلَمُ فِي الْمَصِيبَةِ أَرْدُو تَمَوُ
گفت نغمه یک صاحب	صَلِّ إِلَهُكَ لَمْ تَصِلْ إِلَيْهِ

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the main text block.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, below the main text block.

Handwritten marginal note on the left side, top section.

Handwritten marginal note on the left side, bottom section.

از برای چاره این خوفها
کین نمازم را میامیزای خدا
از قیاسی که بگردان کرچین
خواجہ پندارد که طاعت میکند
رو قیاس خویش تن را ترک کن
خاص ای خواجہ قیاس حس دون
گوش حس بحرف اردن خورست

آمدند هر نوازی اهدنا
با نماز صلاتین و اهل ریا
صحبت ده سال باطل شد بدین
پیغمبر که محصیت جان میکند
کز قیامت نوشورش کهن
اندر آن و می که هست از خد فزون
دان که گوش غیب گیر تو گریست

وربما ان آنکه اول کسیکه در مق
اول آنکس که قیاس نمود
گفت ما را از خاک بشک بهترست
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم

نقص قیاس آوردن ابلیس بود
پیش انوار خدا ابلیس بود
من زنار و اوز خاک ابترست
بغیر ظلمت باز نور روشنم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

از برای چاره این خوف
 کین نمازم را میا میزای خدا
 از قیاسی که بگردان کر چنین
 خواجه پندار که طاعت میکند
 رو قیاس خویش را ترک کن
 خاصه ای خواجه قیاس حس و
 گوش حس بچرخ اردو خورست
 در بیان آنکه اول کسیکه در مقابل نص قیاس آورد ابلیس بود
 اول آنکس که قیاس کند نمود
 گفت ناز خاک مشک بهترست
 پس قیاس فرع بر اصلش کنیم

آمدند هر سازای اهدنا
 بانماز صالین و اهل ریا
 صحبت ده سال باطل شد بدین
 پیغمبر که معصیت جان میکند
 که قیاست نشویش کن
 اندر آن وحی که هست از حد فزون
 دان که گوش غیب گیر تو گریست

پیش افراختند ابلیس بود
 من ز نار و اوز خاک ابرترست
 بعد ظلمت ما ز نور روشنیم

[illegible]

آمد اندر هر سازي اهدنا
 بانماز صا لئین و اهل ریا
 صحبت ده سال باطل شد بدین
 پیچمرکز معصیت جان سکن
 کز قیاست نوشوریش کهن
 اندر آن وحی که هست از خد فزون
 دان که گوش غیب گیر تو گریست
 ابل نص قیاس آود ابلیس بود
 پیش افوار خند ابلیس بود
 من ز نار و اوز خاک ابرترست
 لغز ظلمت باز نور روشنیم

از برای چاره این خوف
کین نمازم را میامیزای خدا
از قیاسی که بگرد آن کر چنین
خواج پندار دک طاعت میکند
رو قیاس خوشتن را ترک کن
خاصه ای خواه قیاس حس دون
گوشت حسن بچون اردن دوست
در بیان آنکه اول کسیکه در مقو
اول آنکس که قیاسکسا نمود
گفت نارا از خاک بشک بهتر است
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines. The page is numbered '1' in the bottom right corner. The text appears to be a historical or literary document, possibly related to the 'Shahnameh' or a similar epic, given the mention of 'Shah' and 'Zoroaster' in the visible text.

در قیامت برر شد و مرغوی

آفتاب حق چو گرد دستوی
آگهی بسیند مکههای خویش
و هم حسن فکر و ادراک شما
علمهای اهل دل حالشان
علم چون بر دل زندباری شود
گفت از و مجمل اسفار
علم کان نبودز هو بے واسطه
لیک چون این بار را نیکو کشی
هین نکش بر هو این بار علم
هین بکش بهر خدا این بار علم
چونکه بر هو علم آئی سوار
از هوا کی ره بے جام هو

در قیامت برر شد و مرغوی
مرکبی سازیده آید از پای خویش
همچونی دان مرکب کو دک بلا
علمهای اهل تن احوالشان
علم چون بر تن زندباری شود
بار باشد علم کان نبودز هو
آن نیاید همچو رنگ ماضی
بار بر گیرند و بخشندت خوشی
ماشوی راکب تو بر رهوار علم
تا به بینی در درون انبار علم
بعد از آن افتد ترا از دوش با
ای ز هو قلن شده با نام هو

در قیامت برر شد و مرغوی
مرکبی سازیده آید از پای خویش
همچونی دان مرکب کو دک بلا
علمهای اهل تن احوالشان
علم چون بر تن زندباری شود
بار باشد علم کان نبودز هو
آن نیاید همچو رنگ ماضی
بار بر گیرند و بخشندت خوشی
ماشوی راکب تو بر رهوار علم
تا به بینی در درون انبار علم
بعد از آن افتد ترا از دوش با
ای ز هو قلن شده با نام هو

در قیامت برر شد و مرغوی
مرکبی سازیده آید از پای خویش
همچونی دان مرکب کو دک بلا
علمهای اهل تن احوالشان
علم چون بر تن زندباری شود
بار باشد علم کان نبودز هو
آن نیاید همچو رنگ ماضی
بار بر گیرند و بخشندت خوشی
ماشوی راکب تو بر رهوار علم
تا به بینی در درون انبار علم
بعد از آن افتد ترا از دوش با
ای ز هو قلن شده با نام هو

در قیامت برر شد و مرغوی

در قیامت برر شد و مرغوی

وان خیالش هست دلال وصال	از صفت وز نام چه زاید خیال
تا نباشد جاده نبود غول هیچ	دیدۀ دلال بے ملول هیچ
یا زگاف و لام گل چیده	هیچ نامی بے حقیقت دیده
مه ببالادان نه اندر آب جو	اسم خواندی روشنی را بجو
پاک کن خود را ز خود بین یکسری	گر ز نام و حسن خواهی بگذری
در ریاضت آینه بی زنگ شو	همچو آهمن ز آهنی بی رنگ شو
تا به بینی ذات پاک صاف خود	خویش را صافی کن از اوصاف خود
بی کتاب و بی معید او ستا	بینی اندر دل علوم نه بیا
گو بود هم گوهر و هم هستم	گفت پیغمبر که هست از انتم

و ان خیالش هست دلال وصال
تا نباشد جاده نبود غول هیچ
یا زگاف و لام گل چیده
مه ببالادان نه اندر آب جو
پاک کن خود را ز خود بین یکسری
در ریاضت آینه بی زنگ شو
تا به بینی ذات پاک صاف خود
بی کتاب و بی معید او ستا
گو بود هم گوهر و هم هستم

و ان خیالش هست دلال وصال
تا نباشد جاده نبود غول هیچ
یا زگاف و لام گل چیده
مه ببالادان نه اندر آب جو
پاک کن خود را ز خود بین یکسری
در ریاضت آینه بی زنگ شو
تا به بینی ذات پاک صاف خود
بی کتاب و بی معید او ستا
گو بود هم گوهر و هم هستم

و ان خیالش هست دلال وصال
تا نباشد جاده نبود غول هیچ
یا زگاف و لام گل چیده
مه ببالادان نه اندر آب جو
پاک کن خود را ز خود بین یکسری
در ریاضت آینه بی زنگ شو
تا به بینی ذات پاک صاف خود
بی کتاب و بی معید او ستا
گو بود هم گوهر و هم هستم

و ان خیالش هست دلال وصال
تا نباشد جاده نبود غول هیچ
یا زگاف و لام گل چیده
مه ببالادان نه اندر آب جو
پاک کن خود را ز خود بین یکسری
در ریاضت آینه بی زنگ شو
تا به بینی ذات پاک صاف خود
بی کتاب و بی معید او ستا
گو بود هم گوهر و هم هستم

و ان خیالش هست دلال وصال
تا نباشد جاده نبود غول هیچ
یا زگاف و لام گل چیده
مه ببالادان نه اندر آب جو
پاک کن خود را ز خود بین یکسری
در ریاضت آینه بی زنگ شو
تا به بینی ذات پاک صاف خود
بی کتاب و بی معید او ستا
گو بود هم گوهر و هم هستم

مرکز از آن نور بسند جان نشان
فی صحیحین و احادیث و روایات
سراسر آینه الکر و یابد آن
سراسر آینه و احسن آنرا
در شالی خواهی از علم نهان

که من ایشان را همی بینم بدان
بلکه اندر مشرب آب حیات
راز ^{در عالم عقل} انجمن ^{مجموع} عربی است بخوان
میرساند جانب راه خدا
قصه گو از رویان و چینان

قصہ مری کردن میان چینیان و علم نقاشی و صورتگری

چنین گفتند انقاس^{۱۰} تر
گفت سلطان امتحان خواهم دین
اهل چین و روم چون حاضر شدند
چنین گفتند خدشها کنیم
چنین گفتند یک خانه بما
بود و خانه مقابل در بدر
چنین صدرنگ از شه خواستند
هر صباحی از خزینه رنگا
رومیان گفتند فی نقش و نه رنگ
درست بستند و صیقل می زدند
از دو صدرنگی به برگری رسیست
ای از صنوع و طاعت صانع
رومیان از آن بخت

رومیان گفتند ما اگر دونه
کز شما خود کیست در دعوی گزین
رومیان در علم واقف تر بودند
رومیان گفتند بحکمت تنیم
خاص بسپارید یک آن شما
زان یکی چینی ستد رومی دیگر
پس خزینه باز کرد آن ارجمند
چینیان را را تب بود و عطا
و خورآید کار را جزدفع رنگ
بمچون گردون ساده و صافی شدند
رنگ چون ابرست و بیری می ست

واعملان بنو ان

ز شملت باید

سنگ

نقد و بررسی

روز

۵۷
خزانہ

۴۴

2

1944

این کتاب را در کتابخانه...

این کتاب را در کتابخانه...

این کتاب را در کتابخانه...

این کتاب را در کتابخانه...

این کتاب را در کتابخانه...

اشقی من شقی بطنم
تن چون مادر طفل جان را حالمه
جله جانهای گذشته منتظر
زنگیان گویند خود از ماست او
چون بزاید در جهان جان وجود
گر بود زنگی بر ندش زنگیان
تا زداد مشکلات عالم است
او مگر بظرف بنور الله بود
اصل آب نظمه سپیدست و خوش

من سیمات الجسم لعرف حالهم
مرگ در و زادن است و زلزله
تا چگونه زاید آن طفل طبع
رو میان گویند بس زیباست و
پس ننماید اختلاف بیض و سود
روم را رومی برد هم زیان
آنکه او را زاده بشناسد کم است
کاندرون پوست او را ره بود
لیک عکس جان رومی جش

این کتاب را در کتابخانه...

این کتاب را در کتابخانه...

این کتاب را در کتابخانه...

این کتاب را در کتابخانه...

این کتاب را در کتابخانه...

این کتاب را در کتابخانه...

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses, located at the top of the page.

سید مرگ حسن القوم را
یوم بیض و سود و جوه
ترک و هند و شهره گردوزان گره

Handwritten marginal notes in Persian script, located below the main title block.

Handwritten marginal notes in Persian script, located below the main title block.

Handwritten marginal notes in Persian script, located below the main title block.

Handwritten marginal notes in Persian script, located below the main title block.

Handwritten marginal notes in Persian script, located below the main title block.

Handwritten marginal notes in Persian script, located below the main title block.

Handwritten marginal notes in Persian script, located below the main title block.

Extensive handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses, located on the right side of the page.

فانش گرد که تو کاهی پاکه کوه	هندوی یا ترک پیش هر گره
در رحم پید انباشد هند و ترک	چونکه زایب بندش خرد و بزرگ
این سخن پایان ندارد باز ران	آنانیم از قطار و کاروان

جواب زید بن حارثه رضی الله عنه رسول اصلى الله عليه وسلم
 احوال خلق برین پوشیده و پنهان نیست

جمله را چون روز رستاخیز من	فانش می بینم عیان از مرد و زن
بن گویم یا نه و بندم نفس	بگزیدش مصطفی یعنی کس
یا رسول الله گویم ستر حشمت	در جهان پید اکتم امروز نشسته
بل مرا تا پرده را بر درم	تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
تا کسوف آید ز من خورشید	آنانیم نخل را و بید را
و آنیم روز رستاخیز را	نقد را و نقد قلب آسیر را
و شما بریده اصحاب شمال	و آنیم رنگ گف و رنگ آل

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary or providing further context.

Extensive handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the page, providing detailed commentary on the main text.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۴۸۰ in the top left corner.

و کشایم بهمت سوراخ نفاق	در ضیای ماه بی خسف و فحاق
و انما یم من پلاس اشقیا	بشنو اتم طبل و کوس نبیا
و توج و جنات و برزخ در میان	پیش چشم کافران آرم عیان
و انما یم حوض کوثر را بجوشش	کاب بر روشان زند با نگوشت
و آنکه شنه گز و کوتر مید و ند	یک بیک را و انما یم تا کیند
و آن کسانکه شنه برگردش و دلن	گشته اند اندیم م نایم من عیان
می شباید دوش شان بوش من	نفر با شان میرسد دگوش من
اهل جنت پیش چشم را اختیار	در کشیده یک و گرا در کنار
دشت یکدگر زیارت می کنند	و ز لبان هم بوسه غارت میکنند
گشتند این گوشت ز بانگ آه آه	از خسان و غصه و واحسر تاه
این اشارت هاست گویم از نغول	لیک می ترسم ز آزار رسول
بچنین میگفت سرست خواب	و او پیغمبر گریانش بتاب
گفت دم در کش که اپت گرم شد	عکس حق لایستی ز دشمن شد
آینه تو جست بیرون از غلاف	آینه و میزان کجا گوید خلاف

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary on the main text.

آینه و میزان کجاست و نفس
 آینه و میزان چگمای سنه
 که بزمی من پوشان راستی
 او ت گوید ریش و سبست و جند
 چون خدا ما را برای آن راحت
 این نباشد ما چه از یرم ای جوان
 لیک در کش در بغل آینه را
 گفت آخر هیچ کس در بغل
 هم دغل را هم بغل را برود
 گفت یک اصبح چو بر پشی نمی
 یک سه رشت پرده ماه شد
 ما پوئند جهان را نقطه
 لب به بند و غور در یاسه نگه

بهر آزار و حیا بیچس
 گرد و صد سالش تو خد متل کنه
 بل فزون بنما و سنا کاستی
 آینه و میزان و انگه رو و بند
 که بابتوان حقیقت را شناخت
 کی شویم آیین روی نیکون
 اگر تجلی کرد سینا سینه را
 آفتاب حق و خورشید ازل
 فی جنون ماند پیشش فی خمر
 بینی از خورشید عالم را تھی
 وین نشان ساری شاه شد
 مهر گرد و نکسف از سقطه
 بحر را حتی کرد محکوم بشه

این بیت را در کتاب...

این بیت را در کتاب...

این بیت را در کتاب...

این بیت را در کتاب...

ہمچو چشمہ زنجبیل و سبیل

چازجی جنت اندر حکم است

هر کجا خواهم دایمیش روان

محمود این دو چشمه چشم روان

گر نخواهد رفت سوی زیر بار

در بخوابد سوی محسوسات رفت

ربو جواہد سوسی سیات راہ
محمند بن محمد بن محمد بن محمد

سر طوف کہ وہ اشارت کردشان

وشت و پا و رامرول اندر ملا

دل نخواهد یا و آید زو بر قص

دل نخواهد دست آید و حساب

دوست در دست نهانی مانده است
دل ۱۲

اگر بخوابد بر عدو مارے شو

گر خواہد لکھ پڑ و خورد و نے

دل چه میگوید بدیشان ای محجب

ول مگر مہر سلیمان یافتہ است

تصنیف و تالیف
محمود امین

ہست در حکم ہست مجلس

این ضرورت با مقتضایان خدایت

پہنچو سراندر مراد سحران

هست در حکم دل و فن زبان

و بر بخا هر رفت سوی استبار

و رنجواهد سوی ملبوسات رست
و رنجواهد سوی ملبوسات رست

ای محرم بر من است ماند در پی خضر است از من شکم از این می کند

سرود پنجم حسروا امریکشاه

ہمچو اندر دست موسیٰ آن عصا

یاگزید سوی افندی نقص

باصباح تانویہ اور کتاب

اورون تن رابرون بنشاندہ است

ورنچو اہد برو کے لئے یادے شود

وہ بخوابہ چکر زدہ منے

طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب

لومهار قچ س برافه است

این بیت که در کتاب
 است و از اول ()
 اول قول که دو
 دوست و دوستی که
 در واقع است که

پنج^۱ حصے از برون میسور او
 وہ^۲ حصست و ہفت اندام^۳ دیگر
 چون^۴ سلیمان نے دلاور مہتری
 کردین ملک^۵ بری باشی زریو
 بعد از ان عالم^۶ بگیر و اسم^۷ تو
 ورز^۸ دست دیو خاتم را بد
 بعد از ان یا حشر^۹ ترا شد للعبا
 ورتو دیو خوش^{۱۰} تن را اسکر
 مکر خود را اگر تو انکار آوری
 این سخن پایان نذر و چون کنم

پنج حصے از درون مامور او
 آنچه اندر گفت ناید می شمر
 بر پری و دیورن انگشتری
 خاتم از دست تو نشانی
 و جهان محکوم تو چون جسم
 پاوشایه فوت سبخت ببرد
 بر شا منخوم تا یوم التناو
 چون روی آنجا تو روشن بگری
 از تر از و اویسنه کی جان بر
 بعد ازین بر قصه لقمان تنم

مستم کردن غلامان و خواجه تاشان مرلقان را که آن سیوهای
پروریده و گزیده آوردیم او خورده است

بود لقمان پیش خواجه نشین
میسر شد او غلامان را باغ
بود لقمان در غلامان چون طفیل
ان غلامان میوهای جمع را

در میان بندگانش خوارتن
تا که میوه آیدش بهر فراغ
پر معانی تیره صورتش چو لیل
خوش بخوردند از نهیب طمع را

پنج سے سے از برون میسور او
 ده حس است و هفت اندام دیگر
 چون سلیمان نے دلاور مہتری
 گردین ملک بری باشی زریو
 بعد از ان عالم گبیر واسم تو
 ورز دست دیو خاتم را برد
 بعد از ان یا حسرتا شامہ للبعاء
 ورتو دیو خویش تن را منگری
 مگر خود را اگر تو انکار آوری
 این سخن پایان نذر و چون کنم

پنج سے سے از ورون مامور او
 آنچه اندر گفت ناید می شمر
 بر پری و دیورن انگ شتری
 خاتم از دست تو نشانی بدو
 و جهان محکوم تو چون جسم
 پاوشا ہے فوت سبخت برد
 بر شما منخوم تا یوم التناو
 چون روی آنجا تو روشن نگری
 از تر از و دایسنہ کی جان بر
 بعد ازین بر قصہ لقمان تنم

مستم کردن غلامان و خواجہ تاشان مر لقمان را کہ آن میوہای
 پروریدہ و گزیدہ آوردیم او خوردہ است

بود لقمان پیش خواجہ نشین
 میفرستاد او غلامان را باغ
 بود لقمان در غلامان چون طفیل
 آن غلامان میوہای جمع را

در میان بندگانش خارتن
 تا کہ میوہ آیدش بہر فراغ
 پر سحائے تیرہ صورت تجویل
 خوش بخوردند از نہایت طمع را

اللعنات الجھنثون حکمت
 پس تو ہر جھٹے کہ میخو اہی بگہر
 پس تو ہر راہے کہ میخو اہی برو
 نور خواہے مستعد نور شو
 ور رہے خواہی ازین سخن حرب
 سرکش از این سر اسر در عذاب
 این سخن یا میان ندر دخیل نہ

زشت اہم رشت جفت و باہست
محو او باش و صفاتش را پذیر
محو و مشکل صفات دوست شو
و در خواہے خویش بین و دور شو
سرکش از دوست اسید و آقرب
سر نہ والد اعلم بالصواب
بر براق ناطقہ بر بند قید

بقیہ قصہ زید و جواب حضرت رسالت علیہ الصلوٰۃ والسلام

ناطقہ چون فاضح آمد عیب را
عیب مطلوب حق آمد چنگاہ
ہیک مران در کش عنان مستور
حق ہے خواہ کہ نومیدان او
ہم مشرف در عباد و تہاے او
ہم بایک مشرف میشوند
خواہد آن رحمت تباہد بر ہم
حق ہے خواہ کہ ہر میر و اسیر
این رجا و خوف در پردہ پو

میدراند پردها به غیب را
این دهل زن را بران بر بند راه
هر کس از نپندار خود ^{بله زبان ۱۲} سرور
زین عباوت هم نگر و اندرو
مشتعل گشته بطاعتهای او
چند روزی در رکابش می روند
بر بد و نیک از عموم مرجمه
بار جا و خوف باشند و حذر
تا پس این پرده پرورده شود

لُحْنَمَاتِ الْجَنَّةِ حُلَّتْ
 پَسْ تَوَهْرُ جَنَّةٍ كَمَا يَخْوَاهِي كَبِيرُ
 پَسْ تَوَهْرُ رَاہِ كَمَا يَخْوَاهِي بَرُو
 نُوْرُ خَوَافِ سَتَبْدِ نُوْرُ شُو
 وَرَرْ پَسْ خَوَافِ اَزِیْنِ سَخْنِ خَرَبِ
 سَرِکْشَا زِ اِمِنْ سَرِ اَسْرِ دَرْ غَدَبِ
 اِیْنِ سَخْنِ پَا یَا نِ نَدَارِ خَبِرِ
 بَقِیَّةُ قِصَّةِ زَیْدِ دَرْ جَوَابِ حَضْرَتِ رَسَالَتِ عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 مَاطَقِ چُونِ فَاصِحِ اَمْدِ عَیْبِ رَا
 عَیْبِ مَطْلُوبِ حَقِّ اَمْدِ چَنْدِ گَا
 تَبِکِ مِرَانِ دَرْ شَنْ عَنَانِ مَسْتَوِی
 حَقِّ حَمِّ خَوَافِ کَا نُوْمِ اِیْدَانِ اَو
 حَمَّتِ دَرْ سَرِ تَرِ یَا نِ بَکْتِ
 هَمِ مَشْرِفِ دَرْ عِبَادَتِ هَمَّ اَو
 هَمِ بَا مِیْکِ مَشْرِفِ مِشُونْدِ
 خَوَافِ اَنِ رَحْمَتِ تَبَا بَدِ بَرِ هَمِ
 حَقِّ حَمِّ خَوَافِ کَا هَمِ مِیْرِ وَا سِیْرِ
 اِیْنِ رَجَا وَخَوْفِ دَرْ پَرْدِ بُو
 مِیْدِ رَا نَدِ پَرْدِ هَا سَ عَیْبِ رَا
 اِیْنِ وَهْلِ زَنْ رَا بَرَانِ بَرَنْدَرَا
 هَمِ کَسِ اَزِ پَنْدِ اَرِ خُوْدِ مَسْرُوْرَا
 زِیْنِ عِبَادَتِ هَمِ نَمَرِ دَا نَنْدَرُو
 مَشْتِغَلِ گَشْتِ بَطَا عَمَّاهِی اَو
 چَنْدِ رُوْزِ دَرْ رِکَا بَشِ مِیْ وَفَدِ
 بَرْدِ وَنِیْکِ اَزْ عَمُومِ مَرْحَمِ
 بَارِ جَا وَخَوْفِ بَاشَنْدِ وَحْدِ
 تَا پَسِ اِیْنِ پَرْدِ پَرْدِ پَرْدِ شُو

میرزا محمد خورشید رضا بن میرزا شمس الدین مظفر علی خان قزوینی

لیک یک در صد بود ایمان غیب
چون شگاف آسمان را در ظهور
تا درین ظلمت تحسری گسترند
مدتی معکوس باشد کارها
ما که بس سلطان عالی هستیم
بندگی در غیب آمد خوب و گش
کو که مدح شاه گوید پیش او
قلعه دارے کز کنار مملکت
قلعه نفر و شد بال بکران
غائب از شه و کنار ثغرا

لیک یک دان و بگذر از تر ویر و رب
چون گویم بل تری فیما فطور
هر گسے رو جان بنے آوند
شیخه را دزد آورد و بردارها
بنده بنده خود آید مدتی
حفظ غیب آمد در استبعاد خوش
با که در غیبت بود او شرم رو
دور از سلطان و سایه سلطنت
پاس دار و قلعه را از دشمنان
همچو حاضر او که در و وفا

در غیبت آمد در استبعاد خوش
با که در غیبت بود او شرم رو

در غیبت آمد در استبعاد خوش
با که در غیبت بود او شرم رو
دور از سلطان و سایه سلطنت
پاس دار و قلعه را از دشمنان
همچو حاضر او که در و وفا

کاین ضیاء از آفتاب بے یافتیم
 چون به نو یاسه روزه یکا که در
 ز اجبه نور شلاش اور بارع
 همچو پر هاسه عقول انیان
 پیش قرن هر بشردر نک و
 چشم امش نور خور را بر تافت

چون خلیفه بر ضعیفان تافیتیم
 مرتبه هر یک بود در نور و قدر
 بر مراتب هر ملک را آن شعاع
 که بے فرق است شان ابدیان
 آن ملک باشد که مانندش بود
 اختر اور اشع شد تاره بیافت

گفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرزید رخصه الله عنه را که
 این سر افاش تر زین گکو و متابعت نگه دار

گفت پیغمبر که اصحابی بنوم
 هر کس را اگر بدست آن چشم فرو
 که ستاره حاجتست ای ذلیل
 هیچ ماه و اختصر حاجت نبود
 ماهه گوید یار و خاک و نه
 چون شام تاریک بودم و در نما
 ظلمت دارم به نسبت باشموس
 ز ان ضعیفم تا تو تاب بے آوری

هر روان را شع و شیطان باجم
 گوگر فتنه ز آفتاب چرخ نور
 گس بدی بر نور خورشید آن دلیل
 کو بود بر آفتاب حق تهود
 من بشردر شکل تو یحی الی
 وحی خورشیدم چنین نوری بداد
 نور دارم بجهت ظلمات نفوس
 که نه مرد و آفتاب انور

این شعر را در کتاب...

در این شعر...

[illegible]

ماہ بیمارے جگر رو یافتہ
سرکہ را بگذازمے خورانبکین
نوع نوش
پانی درصحت خوشتر است
بروی الرحمن علی العرش استوا
حق کند چون یافت دل این ابطه
تا دهم پندش کہ رسوائی نجو
است و کمال عالم
چون قیامت میرسد اطهارا

با چو شمشیر و سرکه و سیم باقم
 چون ز علت ارمیدی ای زمین
 سخت دل معور شد پاک از هوا
 حکم بر دل بعد ازین بجا سطره
 این سخن پایان نداء و زید کو
 نیست حکمت گفتن این اسرار را

رجوع بحکایت زید رضی اللہ عنہ

جست از صفت نعال و فعل نخت
که کبریه است ۱۲
با چو اختر که بر و خورشید تافت
ز نخل که یابی براه کهشان
مخویر و دانش سلطان ۱۳
موج در موج لدینا محض و ن
نزد امام که که شد ۱۴
انجم پنهان شده بزرگوار شد

زید را اکنون نیاید گوگرخت
تو که بایستی زید هم خود را نیافت
من از نقشه بیابی نی نشان
شد عواس و نطق بے پایان
حسها و عقلا شان در درون
چون شب آمد باز وقت بار شد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten Persian text from the manuscript, likely a continuation of the historical account or a related commentary.

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

۳ دیده شد که محمد فضل بن علی و کشته حسین آه (مبارک) و دیگران از ۱۲ دی ماه در قتلگاه خود کشته شدند و بول مستقیم و فانی زنده کرد و فرزند فانی بود ۱۲ دی ماه در حرم

[illegible]

انچه
کارت
نشان
هر
نم
مخفی
سوشی
لیکن
اوقات
فوم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

دری نیست که این آیات از کمال معرفت بحسب معلول آن که اهل شرف ایمان مشرف بشوق حصول این درتندگی که کاشف العقل و ملذوق الحق و دل مجروح عفو له بازگویی باز آورده است

بجای تامل این را در نظر
زانکه تامل است و ادا و عطا
آن خطا دیدن ضعف عقل است
خویش تامل کن نه اخبار را
ای علی که جمله عقل و دیده
تبع حلت جان مارا چاک کرد
باز گو دانم که این اسرار هست
صانع بے آلت و بی جاریم
صد هزاران روح خنجرش
صد هزاران می چشاند روح را
باز گوی باز عرش خوش شکار
چشم تو ادراک غیب آموخته
آن یکے ماهی همی بنید عیان

تا در آید در گلو چون شمد و شیر
چونکه بسند آن حقیقت خطا
عقل کل مغرب و عقل جزو پست
مغرا بد گوئی نه گلزار را
شمه و اگوا از انچه دیده
آب علمت خاک مارا پاک کرد
زانکه بی شمیر کشتن کار است
و اهب این بهیاس را نیم
که خبر بود و چشم و گوش را
که خبر نبود و دانت ای فنی
آچه دیدی این زمان ارگردار
چشمهای حاضران بروخته
وان کی تاریک می بنید جهان

بجای تامل این را در نظر
زانکه تامل است و ادا و عطا
آن خطا دیدن ضعف عقل است
خویش تامل کن نه اخبار را
ای علی که جمله عقل و دیده
تبع حلت جان مارا چاک کرد
باز گو دانم که این اسرار هست
صانع بے آلت و بی جاریم
صد هزاران روح خنجرش
صد هزاران می چشاند روح را
باز گوی باز عرش خوش شکار
چشم تو ادراک غیب آموخته
آن یکے ماهی همی بنید عیان

بجای تامل این را در نظر
زانکه تامل است و ادا و عطا
آن خطا دیدن ضعف عقل است
خویش تامل کن نه اخبار را
ای علی که جمله عقل و دیده
تبع حلت جان مارا چاک کرد
باز گو دانم که این اسرار هست
صانع بے آلت و بی جاریم
صد هزاران روح خنجرش
صد هزاران می چشاند روح را
باز گوی باز عرش خوش شکار
چشم تو ادراک غیب آموخته
آن یکے ماهی همی بنید عیان

دری نیست که این آیات از کمال معرفت بحسب معلول آن که اهل شرف ایمان مشرف بشوق حصول این درتندگی که کاشف العقل و ملذوق الحق و دل مجروح عفو له بازگویی باز آورده است

بجای تامل این را در نظر
زانکه تامل است و ادا و عطا
آن خطا دیدن ضعف عقل است
خویش تامل کن نه اخبار را
ای علی که جمله عقل و دیده
تبع حلت جان مارا چاک کرد
باز گو دانم که این اسرار هست
صانع بے آلت و بی جاریم
صد هزاران روح خنجرش
صد هزاران می چشاند روح را
باز گوی باز عرش خوش شکار
چشم تو ادراک غیب آموخته
آن یکے ماهی همی بنید عیان

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

<p>این سه سبب نبسته یک موضع نظم در تو آوزان و از من در گریز بر تو نقش گرگ و بر من یوسمی ست هر نظر را نیست این سجده زبون ای پس سوره انقضا حقن یا گویم آنچه بر من تافت ست سیفشان نور چون سه بی زبان بی زبان چون ماه پر تو میر نه شیر و ان را زود تر آرد براه بانگ سه غالب شود بر بانگ غول چون گوید شد ضیا اندر ضیا</p>	<p>و آن کیسه سه ماه می بندیم چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز سحر غیب ست این عجب لطف حق عالم از هجده هزار است و فزون راز بکشا ای علی مرتضی یا تو و گوا آنچه عقلت یافت ست از تو بر من تافت چون داری پنهان از تو بر من تافت پنهان چون لیک اگر در گفت آید قرص ماه از غلط ایمن شوند و از ذره بول ماه بے گفتن چو باشد رهنما</p>
--	---

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary or providing additional context for the main text.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely a continuation of the commentary.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely a continuation of the commentary.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely a continuation of the commentary.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely a continuation of the commentary.

چون تو بابلے آن مدینہ علم را
 باز باش اے باب برجیای باب
 باز باش اے باب رحمت تا ابد
 بر هوادورۂ خود منظرے ست
 آنہ کہ شاید درے را وید بان
 چون کشادہ شد درے حیران شد
 غافلے ناگہ بویران گنج یافت
 تا ز درویشے نیابے تو گھر
 سا اہر گریں دو دیا بے خویش
 تا بہ بیئے نایدت اریعوب بو

چون شاعے اقبابِ حلم را
تار سدا ز تو سُور اندر بُباب
بارگاهِ مالا کہ گفتوا احد
ناکشوده کے ^{مفت باب ۱۲} بود کا بنجا درستی
در درون ہر گر گنجہ این گمان
مرغ امید و طمع پران شود
سوے ہر دریا نخران پس میفت
کے گھر جوئے ز درویش دگر
نگذر دز اشکاف سینہاے خویش
غیر سے بیجے مینی بگو

سوال کردن از امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہ کہ چون بود
کہ برخون بچونی مظفر شدی و ہمیشہ از دست انداختی و مرا نکشتی

بس گفت آن نو مسلمان و
که گفت ^{۱۰}ایا امیر المؤمنین
بگفت ^{۱۱}اختیار چنین را مدتی
چونکه وقت آید که جان گیر چنین

از سر مستی و لذت با علی	۳۵
تا بجنبه جان به تن در چون جنین	۳۶
میکنند اے جان نبوت خدای	۳۷
آفتابش آن زمان گردد معین	۳۸

چون تو بابلے آن مدینه علم را
 باز باش اے باب برجیابی باب
 باز باش اے باب رحمت تا به
 بر هوا و ذره خود منظرے ست
 تانہ بکشايد و رے را وید بان
 چون کشاده شد درے حیران
 غافلے ناگہ بویران گنج یافت
 تاز و ریشے نیابے تو گھر
 ساهاگر طین و دو باباے خویش
 تابه بیے نایدت اریغیب بو

چون شاعے اقباب علم را
 تارسد از تو شورش اندر لباب
 بارگاه سالک کفوا احد
 ماکشوده کے بود کا بخاوری ست
 در ورون ہر گر گنجے این گمان
 مرغ اسید و طمع پران شود
 سوے پرویران زان پس میفتا
 کے گھر جوئے ز درویش دگر
 نگذر دزاشکاف پینہاے خویش
 غیر سینیے ہیجے بینی بگو

سوال کردن از اسیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ چون بود
 کہ بر خون بچو منی مظفر شدی و شمیر از دست انداختے و مرا بکشتے

پس گفت آن نو مسلمان ولے
 کہ گفت رابا امیر المومنین
 ہفت اختر مہر جنین را مدتی
 چونکہ وقت آید کہ جان گیر جنین

از سرستے ولدت با علی
 تا بجنبد جان بہ تن در چون جنین
 میکنند اے جان نبوت خدای
 اقباش آن زمان گرد و نمحین

بیت در سنی و کون مر جان مرد بر سر نیز گرفته است یعنی بکرم این بیت سن بر لایحه ای نسبت از شکایت کین مجازست تا مل فنی درست و مقصود نفی دو دوست و در بعضی کتب

در سنی و کون مر جان مرد بر سر نیز گرفته است یعنی بکرم این بیت سن بر لایحه ای نسبت از شکایت کین مجازست تا مل فنی درست و مقصود نفی دو دوست و در بعضی کتب

چون چنین را نوبت میسر رود	از تاره سوسه خورشید آید او
این چنین در جنبش آفتاب	کافا بش جان به بخشد شتاب
از دیگر انجم بخت نصی نیافت	این چنین تا آفتابش بر نافت
از کله آیین ره تعلق یافت او	در حشم با آفتاب خبر و
ار ره پنهان که دور از حس ماست	آفتاب چرخ را بس ایهام است
آن رفته که زرباید قوت از او	وان ربه که ننگ شیدا قوت از او
آن ربه که سرخ سازد لعل	وان ربه که برق بخشد فعل را
آن ربه که نخت سازد یوه	وان ربه که دل دهد کالیوه را
باز گوای باز پرفروخته	باشه و با ساعدش آموخته
باز گوای باز غفایر شاه	اے سپاه اشکن بخودن با سپاه
است و خدای که و خد هزار	باز گوای بنده بازت را شکار
در محل قمرین رحمت رحیت	از دهار راه و اون راه کیست

گفت من تیغ از پے حق میزنم	بند و قسم نه با مور تم
شیر قسم نیم شیر هوا	فل من بر دین من باشد گوا
ماریت افریت در حرم	من چو نیم دم وان زنده آفتاب
رخت خود را من زره برداشتم	عیسای من بر دین من عدم انگاشتم

در سنی و کون مر جان مرد بر سر نیز گرفته است یعنی بکرم این بیت سن بر لایحه ای نسبت از شکایت کین مجازست تا مل فنی درست و مقصود نفی دو دوست و در بعضی کتب

در سنی و کون مر جان مرد بر سر نیز گرفته است یعنی بکرم این بیت سن بر لایحه ای نسبت از شکایت کین مجازست تا مل فنی درست و مقصود نفی دو دوست و در بعضی کتب

در سنی و کون مر جان مرد بر سر نیز گرفته است یعنی بکرم این بیت سن بر لایحه ای نسبت از شکایت کین مجازست تا مل فنی درست و مقصود نفی دو دوست و در بعضی کتب

در سنی و کون مر جان مرد بر سر نیز گرفته است یعنی بکرم این بیت سن بر لایحه ای نسبت از شکایت کین مجازست تا مل فنی درست و مقصود نفی دو دوست و در بعضی کتب

نست تخیل و گمان جزو نیست	نست تخیل و گمان جزو نیست
استین بر دامن حق بسته ام	استین بر دامن حق بسته ام
ور به گرم به بهیم مدار	ور به گرم به بهیم مدار
ماه و خورشید پیشم پیشوا	ماه و خورشید پیشم پیشوا
بحر انگیخته اندر جوی نیست	بحر انگیخته اندر جوی نیست
عجب نبود این بود کار رسول	عجب نبود این بود کار رسول
که گواهی بندگان نرزد و بجا	که گواهی بندگان نرزد و بجا
نست قدری وقت دعوی و قضا	نست قدری وقت دعوی و قضا
برسجد شرع ایشا ز اجماع	برسجد شرع ایشا ز اجماع
از غلام و بندگان سترق	از غلام و بندگان سترق
وان زید شیرین و میر و سخت مر	وان زید شیرین و میر و سخت مر
جز بفضل ایزد و انعام خاص	جز بفضل ایزد و انعام خاص
وان گناه اوست جبر و جو نیست	وان گناه اوست جبر و جو نیست
در خرقه رش نغمه یام رس	در خرقه رش نغمه یام رس
که در از قهر چه بیرون کنم	که در از قهر چه بیرون کنم
خود جگر چه بود که خار خون شود	خود جگر چه بود که خار خون شود
غفلت و مشغول و بدبختی ست	غفلت و مشغول و بدبختی ست

نست تخیل و گمان جزو نیست
استین بر دامن حق بسته ام
ور به گرم به بهیم مدار
ماه و خورشید پیشم پیشوا
بحر انگیخته اندر جوی نیست
عجب نبود این بود کار رسول
که گواهی بندگان نرزد و بجا
نست قدری وقت دعوی و قضا
برسجد شرع ایشا ز اجماع
از غلام و بندگان سترق
وان زید شیرین و میر و سخت مر
جز بفضل ایزد و انعام خاص
وان گناه اوست جبر و جو نیست
در خرقه رش نغمه یام رس
که در از قهر چه بیرون کنم
خود جگر چه بود که خار خون شود
غفلت و مشغول و بدبختی ست

نست تخیل و گمان جزو نیست
استین بر دامن حق بسته ام
ور به گرم به بهیم مدار
ماه و خورشید پیشم پیشوا
بحر انگیخته اندر جوی نیست
عجب نبود این بود کار رسول
که گواهی بندگان نرزد و بجا
نست قدری وقت دعوی و قضا
برسجد شرع ایشا ز اجماع
از غلام و بندگان سترق
وان زید شیرین و میر و سخت مر
جز بفضل ایزد و انعام خاص
وان گناه اوست جبر و جو نیست
در خرقه رش نغمه یام رس
که در از قهر چه بیرون کنم
خود جگر چه بود که خار خون شود
غفلت و مشغول و بدبختی ست

خون شود و زیکہ خوش سودیت
چون گواہے بندگان مقبولیت
گفت ارسلناک ^{۱۱} شاہد و نذران
چونکہ ^{۱۲} حرم خشم کے بندہ مرا
اندر آکا زاد کردت فضل حق
اندر آکنون کہ رفتی ^{۱۳} رستے از خطر
رستہ از کفر و خار ^{۱۴} سمان او
تو نے منے ^{۱۵} دن تو ام اے محشم
معصیت کر دے بہ ازہر طاعتی
پس ^{۱۶} خجستہ معصیت کان مرد کرد
تو نے عمر را قصد از ار رسول
نے بسحر ساحران فرعون ^{۱۷} شان
گر بنودے سحرشان و آن جود
کے بیدندے عصا و معجزات
نا امیدے را ^{۱۸} خدا اگر دن زوست

خون شوان و قتیکه خون مرد و نیست
عدل آن باشد که بنده نخواست نیست
زانکه نو و از کون او حسد بن حر
نیست اینجا جز صفات حق در آ
زانکه رحمت داشت بر خشمش سبق
سنگ بودے کیما کردت گھر
چون گلے بگفت در بستان او
تو علی بودی علی را چون کشم
آسمان پیمودہ در ساعے
فی زخارے برودا و راق و رو
می کشیدش تا بدر گاہ قبول
سیکشید و گشت دولت عون شان
کے کشیدی شان بفرعون عنود
محضت طاعت شدای قوم عصا
چون گناہ و محصیت طاعت شد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

انفصوص و مستوفی میری بسط نام اصل فقا و قد کر او علی حد

چون بیدل میکند اوسیات
زین شود مروج شیطان زیم
او بگو شد تا گننا ہے آورد
چون بہ سینہ کان گنہ شد طاعنی
اندر آسن در کشاوم مر ترا
من جفا گر را چنینی سید ہم
پس وفا گر را چاہی شہم ان
جاودانہ بادشاہی شہ شمش
من چنان مروج کہ بر خونی خویش

گفتن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگوش رکابدار امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه که گفتن علی رضی الله عنه بردست تو خواهد بود و خبر کرم

کوفت پیغیب رگبوش چاکرم	کو بر دروزے زگردن این سرم
------------------------	---------------------------

[illegible][illegible][illegible]

عبد العلی دم پر نشینده ناخدا که حسن اعتراف و بیایات مرغی بم دارد می شنود که گفت پیغمبر آه کجا کجا برسو کاتبان عمل بنموده استود ۱۶

کرد آگه آن رسول از وحی دوست
 او بے گویندش پیشین مرا
 من همیگویم چو مرگ من زست
 او بے افتد به پیشم کا کریم
 تا نیاید بر من این انجام بد
 من همیگویم برو حق اقلیم
 هیچ بغض نیست در جام ز تو
 آلت حق تو فال دست حق
 گفت اولیں آن قصاص از بهر چیست
 اگر کند بر قتل خود حق اعتراض
 اعتراض او را رسد بر قتل خود
 اندرین شهر حوادث بیروست
 آلت خود را اگر خود بشکند
 ز فرشتہ آیت او نشینا
 هر شریعت را که حق منسوخ کرد
 شک کند منسوخ شود روز را

و هر که ستم از ستم بزرگتر است و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است

و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است

باز شب منوخ شد از نور روز	تا جامه سوخت زان آتش فروز
گرچه ظلمت آمد آن نوم و نبات	نه درون ظلمت است آب حیات
نه در آن ظلمت خرد و تازه شد	سگته سرمایه آوازه شد
که ز ضد با ضد با آید پید	در سودا و روستا می آید
جنگ پیغمبر مدار صلح شد	صلح این احمر زمان زان جنگ
صد هزاران سر برید آن لسان	تا مان یابد سر اهل جهان
باغبان زان میر و شاخ خند	تا یابد نخل قاستها و بر
میکنند از باغ و امان خشیش	تا یابد باغ میوه و خرمیش
میکنند دندان بر آن طیب	تا زهر از در و بیماری حیب
پس زیاده و درون نقصات	مرشیدان را حیات اندر فسات
چون بریده گشت خلق رزق خوار	بیزرقون کف و خون آید گوار
خلق حیوان چون بریده شد عدل	خلق انسان رست و کرد افزون
خلق انسان چون بریده شد بین	تا چه زاید کن قیاس آن را بدین
خلق ثالث ز آید و تیمار او	شریب حق باشد و انوار او
خلق بریده خورد شربت ول	خلق از لار خسته مرده در بله
بس کن اے دون همت کوته بنا	تا کیت باشد حیات جان بنان
زان ندارے میوه مانند پید	کابر و بردے پے نان سپید

و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است

و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است و هر که ستم بزرگتر است از ستم بزرگتر است

گر نذر در صبر زین نان جان جس
 جانشه شونی کرد و حاسب ای فلان
 گر چه نان بشکت مروزه ترا
 چون شکسته بند آمد دست او
 گر توان را بشکنه گوید بیا
 پس شکستن حق او باشد که او
 آنکه داند دوخت او داند دوزخ
 خانه را کند و چون بت ساخت او
 خانه را ویران کند زیر و زبر
 گر کسی را سر برود از بدن
 اگر لغو دے قصاصی بر بنات
 خود را هر چه دے تا او فرود
 زانکه داند هر که چشمش را کشود
 هر که آن حکم بکشد بر آید
 رو بر سر و طعن که زن بر بدان
 پیش حکم حق بنه گردن زبان

کیسار اگر سر و زر گردان تو
 رو گردان از محله گاه زان
 در شکسته بندج و بند ترا
 پس رفو آید یقین زان شکست او
 تو در ستش کن نداری دست
 تر شکسته گشته را داند رفو
 هر چه او بفروخت نیکوتر خرید
 پست کرد و بر فلک افراخت او
 پس بکیساعت کند معمور تر
 صد هزاران سر بر آرد و زرین
 خود نگفته فی القصاص می جات
 بر آید حکم حق تیغه زند
 کان کشنده بخور و تقدیر بود
 بر سر زند خود تیغه زنب
 پیش دام حکم عجب خود بدان
 تسخو و طعنه زن بر دیگران

تعجب کردن آدم علیه الصلوة والسلام از ضلالت

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written diagonally around the main text.

[illegible]

گر تو غنی سے زنی بر بندگان
 ورتو ماہ و مہر را گونی خفا
 ورتو چرخ و عرش را خونی حقیر
 ان بہ نسبت بالکمال توروست
 کہ تو پا کے از خط وز نیست
 انکہ رویا نید داند سوختن
 می بسوزد ہر خزان مرگ باغ
 کاے بسوزیدہ بردن آوازہ شو
 چشم ز گس کو شد بارش بسات
 ماچو مصنوعیم و صانع نیستیم
 ما ہمہ نفسیہ و نفسیہ ز نیم
 زان ز اہرمن رسیدیم ما
 نو عصا کش ہر کہ کہ زند گیت
 غیر تو ہر چہ خوش است ناخوش است
 ہر کہ آتش پناہ وشت شد
 کل سے ما خد لا اللہ باطل

مر ترا آن میرسد اسے کامران
 ورتو قدس و را گونے دوتا
 ورتو کان و سجہ را گونی فقیر
 ملک المال و قنا ہا مر تراست
 نیست ما ز امجد و منفیت
 و انکہ چون بدرید داند و دخت
 باز رویا نید گل صبا غرا
 بار دیگر خوب و خوش آوازہ شو
 خلق نے بیرید و بارش خود خست
 جز زون و جز کہ قانع نیستیم
 گر نخواہے ما ہمہ اہرمنیم
 کہ خریدی جان مارا از عے
 بے عصا و بے عصا کش کو حقیقت
 آدمی سوزت و عین آتش است
 ہم مجوسی گشت و ہم زردشت
 ان فضل اللہ عظیم ہا طین

باز گشتن بجاکایت امیر المومنین حضرت علی رضی اللہ عنہ

Handwritten marginal notes in Urdu script, including:

- Top left: "میرزا کا نام میرزا حسن ہے..."
- Top right: "میرزا کا نام میرزا حسن ہے..."
- Left margin: "میرزا کا نام میرزا حسن ہے..."
- Right margin: "میرزا کا نام میرزا حسن ہے..."
- Bottom left: "میرزا کا نام میرزا حسن ہے..."
- Bottom right: "میرزا کا نام میرزا حسن ہے..."

وسامحت کردن او باخوئے خویش

بومریدی و سلطان کریمین ۱۲

وان کرم باخوئے وافر و نیش
روز و شب بروے ندایم چرخ شرم
مرگ من در بخت چنگ اندر زوت
برگ بے برگے بود مار انوال
جان باقی یافت و مرگ شد
بطوق در بحر و مرغ خانه است
طاہر شش اتیر نہان پانیدگی
در جهان اور از نو بشکفتن ست
نہ لائلقو ابانید کیم مر است
امر لائلقو ابگیر و او بدست
سار عو آمد مرا و اور خطاب
تلخ را خود نہ حاجت کی شود
تلخ و مکر و ہمیش خود نہی اوست
بل ہم احیاء پنی من آمدست
ان نے قتلے حیوانے وانا
کم اف سارق نو طے حتی تے

باز رو سوئے علی و خویش
گفت دشمن را سچے منیم بچشم
زانکہ مرگم همچو جان خوش آمدست
مرگ بے برگے بود مار احلال
برگ لبی برگے ترا چون برگ شد
انچہ خوف دیگران آن امن تست
طاہر ش مرگ و باطن زندگے
از رحم زا و ن جنین را رفتن ست
چون مرا سوی اجل عشق و ہواست
انکہ مردن پیش جاننش تہلکہ است
انکہ مردن پیش او شد فتح باب
زانکہ نہ از دانه شیرین بود
دانه کش تلخ باشد مغر و پوت
دانه مردن مرا شیرین شدست
اقتلو نے ما قتلے تے لائقا
ان نے نوئی حیائی یا قتلے

باز رو سوئے علی و خویش
گفت دشمن را سچے منیم بچشم
زانکہ مرگم همچو جان خوش آمدست
مرگ بے برگے بود مار احلال
برگ لبی برگے ترا چون برگ شد
انچہ خوف دیگران آن امن تست
طاہر ش مرگ و باطن زندگے
از رحم زا و ن جنین را رفتن ست
چون مرا سوی اجل عشق و ہواست
انکہ مردن پیش جاننش تہلکہ است
انکہ مردن پیش او شد فتح باب
زانکہ نہ از دانه شیرین بود
دانه کش تلخ باشد مغر و پوت
دانه مردن مرا شیرین شدست
اقتلو نے ما قتلے تے لائقا
ان نے نوئی حیائی یا قتلے

باز رو سوئے علی و خویش
گفت دشمن را سچے منیم بچشم
زانکہ مرگم همچو جان خوش آمدست
مرگ بے برگے بود مار احلال
برگ لبی برگے ترا چون برگ شد
انچہ خوف دیگران آن امن تست
طاہر ش مرگ و باطن زندگے
از رحم زا و ن جنین را رفتن ست
چون مرا سوی اجل عشق و ہواست
انکہ مردن پیش جاننش تہلکہ است
انکہ مردن پیش او شد فتح باب
زانکہ نہ از دانه شیرین بود
دانه کش تلخ باشد مغر و پوت
دانه مردن مرا شیرین شدست
اقتلو نے ما قتلے تے لائقا
ان نے نوئی حیائی یا قتلے

فرمائیے تو تم مکیں سے ذوالشکون
 راج آں باشد کہ باز آید بشهر
 این سخن پایان ندارد چاکرم

ام آیتل رانا کیسہ راجون
 سوے وحدت آید از تفریق دہر
 چون شنید این ہمزید گشت غم

در
 کتب
 فی
 ہدی
 اللہ

انقادون رکابدار ہراری درپای امیر المومنین علیؑ کہ اسی
امیر المومنین مراکبش و ازین قضا بازارہان

آمد و در خاک پیشم اوفتا و
 باز آمد کے علی زو دم نکبش
 من طالت میکنم خونم بریز
 گفت ار هر ذره خونم نه شود
 یک سراز تو نتواند برید
 یک بیغم شو شفیع تو نسیم
 پیش من این تن نذار و قیمته
 خنجر و شمشیر شد ریحان من
 آنکه او تن را بدینان بپسند

و مبدم در پائے من سرمی نهاد
 تانہ بینم آن دم و وقت بخش
 تانہ بیند چشم من آن رستخیز
 خنجر اندر کف بخون تو رود
 چون قلم بر تو چنان خطی کشید
 خواجہ روحم نہ ملوک تنم
 بی تن خویشم فتی ابن الفتی
 مرگ تن نشد بزم و زنگستان من
 حرص میری و خلافت کی کند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و فرستی تو لم یکن فی ذالسلطنه
 راجع آن باشد که باز آید بشهر
 این سخن پایان ندارد چاکرم
 امیر المومنین مرآة البشیر
 و بعد در خاک پیشم افتاد
 باز آمد که علی زد و دم بگش
 من حلالیت میکنم خونم بریز
 گفت ار هر ذره خونم شود
 یک سحر مواز تو تواند برید
 لیک بیغم شو شفیع تو نسیم
 پیش من این تن نذار و قیمتی
 خنجر و شمشیر شد ریحان من
 آنکه او تن را بدینسان پیکند

ثم یقتل زنا الیوم راجعون
 سوئے وحدت آید از تفریق و هر
 چون شنید این سهرزید گشت غم
 امیر المومنین مرآة البشیر
 و بعد در خاک پیشم افتاد
 باز آمد که علی زد و دم بگش
 من حلالیت میکنم خونم بریز
 گفت ار هر ذره خونم شود
 یک سحر مواز تو تواند برید
 لیک بیغم شو شفیع تو نسیم
 پیش من این تن نذار و قیمتی
 خنجر و شمشیر شد ریحان من
 آنکه او تن را بدینسان پیکند

و فرستی تو لم یکن فی ذالسلطنه
 راجع آن باشد که باز آید بشهر
 این سخن پایان ندارد چاکرم
 امیر المومنین مرآة البشیر
 و بعد در خاک پیشم افتاد
 باز آمد که علی زد و دم بگش
 من حلالیت میکنم خونم بریز
 گفت ار هر ذره خونم شود
 یک سحر مواز تو تواند برید
 لیک بیغم شو شفیع تو نسیم
 پیش من این تن نذار و قیمتی
 خنجر و شمشیر شد ریحان من
 آنکه او تن را بدینسان پیکند

دنيا كه اكنهاست اهل بهشت را خداوند با هم نهم **۵۷** و كه گفت از انچه از بهشت است ما كه كبر و خا و زكند كنند ما را به بهشت من است شايع ميگويند از ام ۱۱ و اهل كرم

[The main body of the manuscript contains dense handwritten Persian script.]

پس چہ باشد کہ و شام و عراق
آن گمان وطن منافی را بود
آگینہ زرد چون سارے نقاب
بشکن آن شیشہ کہ بود زرد را
گردِ فارس گردِ سِرافراشته
گردِ ویدِ بلیس گفت این فرعون
تا تو مے بیئے عزیزان را بشیر
گر نہ فرزندِ بلیس ^{میرزا} اے غنید
من نیم گ شیر حتم حق پرست
شیر دنیا جوید اشکاری برگ
چونکہ اندر مرگ بیند صد وجود
شد ^ع مت ^ع مارگ طوق صادقان
در بنے فرمود کاے قوم ہو
ہمچنانکہ آرزوے سود ہست
اے ہودان بہر ناموس ^{۱۱۱} کسان
یک جہودے ^{۱۱۱} این قدر زہر ہست
گفت اگر گویند این را بر زبان

کہ نماید او نیز دو اشتیاق
 کو قیاس از جہل و حرص خود کند
 زرد بینی جملہ نور آفتاب
 تا شناسی گیرد را و مرد را
 گرد را تو مرد حق پنداشته
 چون فزاید بر من آتش جبین
 و آنکہ میراثِ بلیس است آن
 پس تو میراث آن سگ چون رسید
 شیر حق آنست کہ صورت برست
 شیر مولے جوید آزادے و مرگ
 همچو پروانہ بسوزاند و جو د
 کہ جو د ان را بدان بد استخوان
 صادقان را مرگ باشد فتح و سود
 آرزوے مرگ بردن زان بہ است
 بگذرانید این تمنّا بر زبان
 چون محمد این علم را بر فراشت
 یک پیوڈے خود نمازد و جهان

۲۰
حرم و جبل

من
مردمان و گدایان

مفتاح

و در این باب گفت که و پس هر شکوهی که از خداست قول نبوی گویند انا الله وانا اليه راجعون و در آن نیاوردند و محمد فرمود هر شکوهی که از خداست بگویند انا لله وانا اليه راجعون و در آن نیاوردند و محمد فرمود هر شکوهی که از خداست بگویند انا لله وانا اليه راجعون

مجلس عمومی انجمن و هیئت مدیره
کلیات کلیه اعضا

پس بیوان مال بردند و خراج
 بزمی پذیرفتند و می بودند شاد
 این سخن را نیست پایا نے پید
 اندر آدر گلستان از سزله
 بے توقف زودتر در نه قدم
 ہم خبر و شش گفت از بهر خدا
 شرح که کتاب در حد

چون کن رسوا تو ما را اے سراج
 همچنان و امد اعلم بالرشاد
 دست با من و ده چو چیمت دوستی
 چونکه در طلعت بدیدے مشعلہ
 زین چه بے بن سوے باغ ارم
 شرح کن این را و بسندیم ہا
 این ۱۲

کفتن امیرالمومنین علی رضی الله عنه باقرین خود که چو میخواند اوستی
بر روی من خشم من بجنبید و اخلاص عمل نماند مانع کشتن
تو آن بود و مسلمان شدن او

گفت امیر المؤمنین با آن جوان
چون تو چنانچه انداختی بروی من
نیم به برحق شد و نیمه هوا
تو نگاریده کفِ مولیت
نقشِ حق را هم بامر حق کن
گبر این بشنید و نورے شدید
گفت من تخمِ جنایکاشتم
تو تر از دے احد خو بود

[illegible]

三

وہی ہے جو کہ اس کے لئے ہے

تو بتبار و اصل خویشم بوده
 سن غلام آن چرخ چشم خو
 سن غلام موج آن دریا به نور
 عرض کن بر من شهادت اگر کن
 قرب پنجه کس ز خویش و قوم و
 او به تیغ حلم چندین خلق را
 تیغ حلم از تیغ آهن تین تر

تو فروغ شمع کیشم بوده
 که چراغت روشنی پذیرفت از تو
 کوچتین گوهر بر آرد و در ظهور
 سن ترا دیدم سرفراز زمین
 عاشقانه سوسه دین کرد و درو
 و اخبرید از تیغ چندین خلق را
 بل ز صد لشکر ظفر انجیر تر

حاشیه

ای دریا لقمه دو خورده شد
 گندمی خورشید آدم را کوف
 اینت لطف دل که از کشت گل
 نان چو من به بود خورش و سو د
 بهو خا رسبر کاشتر می خود
 چونکه آن سبیش رفت و خشک گشت
 می در اندک کام و بخش ای دین
 نان چو منی بود و بود آن خا رسبر
 تو بدان عادت که او را پیش ازین

جوشش فکرت ازان افسرده شد
 چون دتب شعشاع بدری آست
 ماه او چون میشود پروین گسل
 چونکه صورت گشت انگیز و جود
 زان خورش صد دفع و لذت
 چون همارا میخور و اشتر بدشت
 کا پنخان و در و مگر با گشت تیغ
 چونکه صورت شد کنون خشک گشت
 خورده بود که ای وجود مارین

اعلان

ماه ربيع الاول سنة ١٢٤٥ هـ

